



THE LORD OF THE RINGS

THE RETURN OF THE KING

J.R.R. TOLKIEN

کاری از سایت زندگی خوب

www.good-life.ir





بازگشت پادشاه

(کتاب سوم ارباب حلقه ها)

نوشته: جی. آر. آر. تالکین

مترجم: رضا علیزاده

ضمایم

کاری از: تیم تایپ سایت زندگی خوب

ویرایش:

Amin420

www.good-life.ir





ضمیمه الف

تواریخ پادشاهان و مکرانان

درباره‌ی منابع اغلب مطالبی که از پی خواهد آمد و به ویژه ضمیمه‌های الف تا ت، نگاه کنید به یادداشت پایانی در آمد. مطالب بخش الف III، در باب مردم دورین، به ظن قوی از طریق گیملی دورف به دست آمده است که به دوستی خود با پره گرین و مریادوک ادامه داد و بارها آن دو را در گوندور و روهران ملاقات کرد.

افسانه‌ها و معارف و تواریخی که در منابع یافت می‌شود، از گستردگی بسیار برخوردار است. تنها گزیده‌ای از این مطالب و در غالب موارد، به شکلی بسیار خلاصه در ذیل ارائه خواهد شد. مقصود عمده از آوردن این ضمایم، به تصویر کشیدن جنگ حلقه و پرکردن برخی شکاف‌ها در داستان اصلی است. به افسانه‌های قدیمی دوران نخست، که مورد علاقه وافر بیل بو بود، از آنجا که این افسانه‌ها بیشتر به نیاکان الروند و به شاهان و سرکردگان نومه نوری می‌پردازد، به شکلی مختصر اشاره شده است. برگزیده‌های حقیقی از تواریخ و حکایت‌های مفصل، درون علامت نقل قول قرار گرفته است. تاریخ‌های مربوط به وقایع را متعاقب آن در داخل قلاب آورده ایم. توضیحات درون علامات نقل قول را در منابع می‌توان یافت. توضیحات دیگر همه از نویسندگان است.

همه‌ی تاریخ‌ها مربوط به دوران سوم هستند، مگر این که با حروف اختصاری د.د. (دوران دوم)





یا د.ج. (دوران چهارم) مشخص شده باشند. دوران سوم در سپتامبر ۳۰۲۱، با عزیمت سه حلقه به پایان رسید، اما از نظر وقایع نویسان گوندور، سال ۱ د.ج. از ۲۵ مارس سال ۳۰۲۱ آغاز می‌شود. در باب هم‌چندی تاریخ گوندور و تاریخ‌شمار شایر نگاه کنید به صفحات ابتدایی یاران حلقه و بازگشت شاه. در فهرست‌ها، تاریخی که از پی اسامی پادشاهان و حکمرانان می‌آید، اگر فقط منحصر به یک تاریخ باشد، نشان دهنده تاریخ مرگ آنان است. نماد † نشانگر مرگ نابهنگام فرد مورد نظر در هنگامه نبرد غیره است، هر چند همه گزارشی از وقایع مربوط در این ضمایم گنجانده نشده است.

www.good-life.ir





I

شاهان نومه نوری

(I)

نومه نور

فیانونر بزرگترین الدار در هنر و معرفت بود، و در عین حال مغرورترین و خودرآی‌ترین. نیز همو بود که سیلما ریلی را ساخت و آنها را با پرتو دو درخت، تلپریون و لوره‌لین آکند، که به زمین والار روشنی بخشید. مورگوت دشمن به این گوهرها چشم طمع دوخته بود و آنها را ربود و پس از نابود کردن درختان، گوهرها را به سرزمین میانه برد و در دژ بزرگش تانگورودریم محفوظ نگاه داشت. فیانونر برخلاف اراده والار، قلمرو قدسی را ترک گفت و پیشاپیش خیل اعظم مردم خویش به سوی سرزمین میانه جلای وطن کرد؛ چه، از روی غرور قصد داشت که گوهرها را به زور از مورگوت بازستاند. از پی آن جنگ بی‌ثمر الدار و اداین برضد تانگورودریم، به وقوع پیوست، و آنان، سرانجام به کلی متحمل شکست شدند. اداین (آتانی) عبارت از سه دسته از آدمیان بودند که پیش‌تر از همه به غرب سرزمین میانه و سواحل دریای بزرگ آمدند، و بر ضد دشمن با الدار پیمان اتحاد بستند.

میان الدار و اداین سه پیوند زناشویی جاری گشت: لوتین و برن؛ ایدریل و تور؛ آرون و آراگورن. با آخرین پیوند، شاخه‌های از دیرباز جدا شده هاف‌لون {نیم الف‌ها} از نو به هم پیوستند و خاندان آنان ترمیم شد.

لوتین تینوویل، دختر شاه تین‌گول شمل خاکستری اهل دوریات در دوران نخست، و مادرش ملیان، از مردم والار بود. برن پسر باراهیر از نخستین خاندان اداین بود. آن دو به اتفاق هم دشمن





را مقهور کردند و یکی از سیلماریل‌ها را از تاج آهنین مورگوت به درآوردند. لوتین فانی شد و مردمان الف او را از دست دادند. دیور پسر لوتین بود؛ و الوینگ، دختر او، این سیلماریل را در اختیار خویش داشت.

ایدریل کلبریندال دختر تورگون، شاه شهر پنهان گوندولی بود. تور پسر هور بود از خاندان هادور، یعنی از سومین خاندان اداین و در جنگ با مورگوت شهرتی به سزا داشت. آرندیل دریانورد پسر او بود.

آرندیل با الوینگ وصلت کرد و به نیروی سیلماریل به دیار سایه‌ها درگذشت و به منتهی الیه غرب رسید و همچون قاصدی از جانب الف‌ها و نیز آدمیان سخن گفت و خواستار یاری شد و با آن مورگوت را برانداخت. آرندیل اجازه بازگشت به سرزمین‌های فانیان را نداشت، و کشتی او با سیلماریل بر دماغه‌اش به سان یک ستاره در آسمان‌ها بادبان کشید و نشانه‌ی امیدی بود برای ساکنان سرزمین میانه که تحت ستم خادمان دشمن بزرگ قرار داشتند. تنها سیلماریل، نور باستانی دو درخت والینور را پیش از آن که مورگوت شرنگ در کام‌شان کند، در خود حفظ کرده بود؛ اما دو روشنایی دیگر، در پایان دوران نخست از دست رفته بودند. داستان کامل این ماجرا و مطالب دیگر درباره الف‌ها و آدم‌ها در سیلماریلیون آمده است.

پسران آرندیل، یعنی الروس و الروند، پره‌دهیل یا هاف‌الون (نیم الف) بودند. گوهر و نسب سرکردگان حماسی اداین دوران نخست فقط در آن دو تن محفوظ مانده بود؛ و نیز پس از سقوط گیل-گالاد، فقط اخلاف این دو تن، معرف دودمان شاهان الف برین در سرزمین میانه بودند.

در پایان دوران نخست، والار به نیم-الف‌ها آخرین فرصت را دادند که تعلق خود را به یکی از دو نژاد انتخاب کنند. الروند الف بودن را برگزید و یکی از اربابان حکمت شد. از این رو همان موهبتی به او اعطاء گشت که الف‌های برین ساکن سرزمین میانه هنوز از آن برخوردار بودند: این که هرگاه سرانجام از سرزمین‌های فانیان خسته شدند، بتوانند در بندرگاه‌های خاکستری بر کشتی





بنشینند و به منتهی‌الیه غرب درگذرند؛ و موهبتی که به او اعطاء گشت بود، پس از تغییر جهان نیز ادامه یافت. اما فرزندان الروند نیز از این بخت برخوردار شدند: از زمره فانیان شوند و در سرزمین میانه بمیرند. از این رو تمام اتفاقات جنگ حلقه برای الروند آکنده از اندوه بود. الروس خواست که از زمره آدمیان باشد و همراه اداین بماند؛ اما طول عمری مدید، چند طولِ عمر آدم‌های کهنتر به او اعطاء گشت.

به پاداش رنج‌های اداین در نزاع با مورگوت، والار، نگهبانان این جهان، سرزمینی به دور از خطراتِ سرزمین میانه برای سکونت به اداین بخشیدند. پس بیشتر کسانی که در کشتی نشستند و به راهنمایی ستاره آرن‌دیل از دریا گذشتند، به جزیره بزرگِ اِلنا رسیدند که غربی‌ترین نقطه در تمام سرزمین‌های فانیان بود. آنان در آنجا قلمرو نومه‌نور را بنیان گذاشتند.

کوهی بلند به نام منل‌تارما در میانه آن سرزمین قرار داشت و کسانی که چشمان تیزبین داشتند از قله آن کوه، برج سفید بندرگاه الدار را در ارسیا می‌دیدند. از این رو الدار نزد اداین آمدند و دانش و هدایای بسیار برای آنان به ارمغان آوردند؛ اما نومه‌نوری‌ها مجبور به اطاعت از فرمان والار یا نگاه داشتن «حریم والار» بودند: برای آنان بادبان کشیدن به سوی غرب و دور شدن از دیدرس سواحل سرزمین خودشان، یا تلاش برای قدم گذاشتن به سرزمین نامیرایان ممنوع بود. زیرا با این که طول عمری دراز، و در آغاز سه برابر طول عمر آدم‌های کهنتر به آنان اعطاء شده بود، می‌بایست فانی می‌ماندند، چرا که والار مجاز نبودند که «هبه‌ی آدمیان» (یا چنان که بعدها نام گرفت «مرگ آدمیان») را از ایشان بستانند.

الروس نخستین شاه نومه‌نور بود، و بعدها او را با نام الفی برین تار-مینیاتور می‌شناختند. اخلاف او همه، عمر دراز داشتند اما فانی بودند. بعدها اندک‌اندک قدرت گرفتند و از انتخاب اجداد خود ناخرسند شدند و زندگانی جاوید را در این جهان آرزو کردند که تقدیر الدار بود، و زبان به





شکوه و شکایت از «حریم والار» گشودند. بدین ترتیب شورش آنان تحت آموزه‌های اهریمنی سائورون آغاز شد که موجب انحطاط نومه‌نور و ویرانی دنیای باستان گردید و این داستان در اکالابت آمده است.

نام پادشاهان و ملکه‌های نومه‌نور به قرار زیر است: الروس تار- میناتور، واردامیر، تار- آماندیل، تار- اندیل، تار- منلدور، تار- آلداریون، تار- آنکالیمه (اولین ملکه فرمانروا)، تار- آناریون، تار- سوریون، تار- تلپرین (دومین ملکه)، تار- میناستیر، تار- کیریاتان، تار- آتانامیر کبیر، تار- آنکالیمون، تار- تلمایت، تار- وانیملده (سومین ملکه)، تار- آلکارین، تار- کالماکیل.

پس از کالماکیل، پادشاهان چوگان شاهی را با نام‌های زبان نومه‌نوری (یا آدونایی) به دست گرفتند: آر- آدوناخور، آر- زیمراتون، آر- ساکالتور، آر- گیمیلزور، آر- اینزیلادون، اینزیلادون از راه و رسم پادشاهان پیشین پشیمان گشت و نام خود را به تار- پلان تیر، «بیننده دوردست‌ها» تغییر داد. دخت او تار- میریل می‌بایست ملکه‌ی چهارم می‌بود که برادرزاده شاه، چوگان شاهی را غصب کرد و با نام آر- فارازون زرین به عنوان آخرین پادشاه نومه‌نوری‌ها بر تخت نشست.

در روزگار تار- اندیل نخستین کشتی‌های نومه‌نوری به سرزمین میانه بازگشت. فرزند ارشد او دختری بود به نام سیلمارین. پسر او والندیل، نخستین فرمانروایان آندونیه در غرب این سرزمین بود که به دوستی با الدار شهره بودند. تبار آماندیل، آخرین فرمانروا، و نیز پسرش والندیل بلند قامت به او می‌رسید.

از ششمین پادشاه تنها یک فرزند، فرزند دختری برجای مانده بود. نخستین ملکه همو بود؛ از آن هنگام به بعد، این امر به رسمی در خاندان سلطنتی تبدیل شد که فرزند ارشد پادشاه، چه پسر یا دختر وارث چوگان سلطنت شود.

قلمرو نومه‌نور تا پایان دوران دوم دوام آورد و پیوسته بر قدرت و شکوه آن افزود؛ و کمابیش نیمی از این دوران گذشته بود که حکمت و شادمانی نومه‌نوری‌ها نیز افزون گشت. نخستین نشان





تاریکی که بعدها بر آنها سایه انداخت، در روزگار تار- میناستیر، یازدهمین پادشاه دیده شد. و نیز همو بود که نیرویی عظیم را به یاری گیل- گالاد گسیل کرد. وی الدار را دوست می‌داشت، اما از سوی دیگر به آنان رشک می‌ورزید. نومه‌نوری‌ها اینک دریانوردان قابل‌ی بودند، چنان که سرتاسر دریا‌های شرق را می‌کاویدند و حسرت غرب و کاوش آب‌های ممنوع اندک‌اندک در آنان پدیدار می‌گشت؛ و هر چه زندگانی‌شان بیشتر آمیخته به لذت و شادمانی بود، اشتیاق آنان به بی‌مرگی الدار فزونی می‌گرفت.

علاوه بر این، شاهان پس از میناستیر تشنه ثروت و قدرت شدند. نومه‌نوری‌ها نخست به عنوان آموزگاران و دوستان انسان‌های فروتر که تحت ستم سائورون قرار داشتند، پا به سرزمین میانه گذاشتند؛ اما اینک بندرگاه‌های آنان تبدیل به دژهایی شده بود که زمین‌های گسترده ساحلی را زیر انقیاد نگاه می‌داشت. آتانامیر و اخلاف او خراج‌های سنگین بر سرزمین‌ها بستند و کشتی‌های نومه‌نوری آکنده از بار غنایم بازگشتند.

نخستین کسی که آشکارا در ضدیت با حریم سخن گفت و اعلام کرد که به حق شایسته طول عمری همچون طول عمر الدار است، تار- آتانامیر بود. بدین ترتیب سایه شدت گرفت، و اندیشه مرگ، دل‌های مردمان را تاریک کرد. آنگاه در میان نومه‌نوری‌ها تفرقه افتاد؛ در یک سو پادشاهان و پیروان‌شان بودند که الدار و والار گسستند و در سوی دیگر گروهی معدود که خود را مومن می‌خواندند. این گروه بیشتر در غرب آن سرزمین می‌زیستند.

شاهان و پیروان‌شان اندک‌اندک استفاده از زبان‌های الداری را ترک گفتند؛ و سرانجام بیستمین پادشاه نام سلطنتی خود را از زبان نومه‌نوری برگزید و خود را آر- آدوناخور، یا «فرمانروای غرب» خواند. این امر را مومنان نشانه‌ای شوم انگاشتند، زیرا تا بدان هنگام این لقب مختص به یکی از والار، و یا خود شاه مهین بود. و به راستی آر- آدوناخور اندک‌اندک بر مومنان سخت گرفت و کسانی را که آشکارا به زبان‌های الفی سخن می‌گفتند، کبفر داد؛ و اردار از آن پس دیگر به





نومه نور نیامدند.

قدرت و ثروت نومه نوری ها کمابیش همچنان فزونی گرفت؛ اما ایام عمرشان با شدت گرفتن ترس از مرگ به تدریج کاهش یافت و روزگار شادمانی سپری شد. تار- پلان تیر کوشید که بدی ها را اصلاح کند؛ اما بسیار دیر بود و شورش و نزاع در نومه نور در گرفته بود. با مرگ او برادرزاده اش رهبر شورش، چوگان شاهی را غصب کرد و با نام شاه آر- فارازون بر تخت نشست. آر-فارازون زرین مغرورترین و قدرتمندترین همه شاهان بود و به کمتر از فرمانروایی بر تمام جهان راضی نمی شد.

وی بر آن شد که اقتدار سائورون کبیر را در سرزمین میانه به چالش بخواند، سرانجام با ناوگانی عظیم بادبان کشید و در اومبار پهلو گرفت. و شکوه نومه نوری ها چنان بود که خادمان خود سائورون او را ترک گفتند؛ و سائورون خود را خوار و خفیف نشان داد و شاه را تکریم کرد و از او بخشش خواست. آنگاه آر- فارازون به سبب بلاهت ناشی از غرور او را به بند کشید و به نومه نور بازگشت. طولی نکشید که سائورون شاه را افسون کرد و رئیس مشاوران او شد؛ و به زودی دل نومه نوری ها را به استثنای معدودی از مومنان، از نو متوجه تاریکی ساخت.

و سائورون شاه را فریفت و گفت که زندگانی جاوید از آن کسی خواهد بود که مالک سرزمین های نامیرایان شود و حریم را بدین سبب وضع کرده اند که مانع از تفوق شاهان آدمیان، بر والار گردند. گفت: «اما شاهان بزرگ چیزی را که به حق از آن ایشان است، باز می ستانند.»

سرانجام این پند نزد آر- فارازون مسموع افتاد، چه، او افول روزگار خود را احساس می کرد و هراس از مرگ دیوانه اش کرده بود. عظیم ترین سپاهی را که دنیا به خود دیده بود، بسیجید و هنگامی که همه چیز فراهم آمد، فرمود که در شیپورها بدمند و بادبان درکشید؛ و حریم والا را شکست و راهی جنگ شد تا زندگانی جاوید را به زور از فرمانروایان غرب بستانند، اما وقتی آر- فارازون گام بر کرانه های آمان قدسی نهاد، والار دست از قیمومت خود برداشتند و به آن یگانه





متوسل شدند، و جهان دگرگون گشت. نومه‌نور برافتاد و دریا آن را در کام خود کشید، و سرزمین‌های نامیرایان تا ابد از مدارات جهان برداشته شد. شکوه نومه‌نور بدین ترتیب به پایان رسید.

آخرین رهبران مومنان، الندیل و پسران او با نه کشتی از سقوط گریختند و بذر نیم‌لوت و هفت سنگ بینا (هدایای الدار به خاندان آنان) را با خود بردند؛ سوار بر بال‌های توفانی عظیم به سواحل سرزمین میانه افکنده شدند. آنجا در شمال غرب، آرنور و گوندور، قلمرو نومه‌نوری‌های جلای وطن کرده را بنیاد گذاشتند. الندیل شاه برین بود و در آنومیناس شمال مسکن داشت؛ و فرمانروایی بر جنوب به پسران او ایزیلدور و آناریون سپرده شده بود. آنان ازگیلیات را میان میناس ایتیل و میناس آنور نه چندان دور از مرزهای موردور، بنا نهادند. به تصور آنان لااقل حسن ویرانی سرزمین‌شان این بود که سائورون نابود شده بود.

اما چنین نبود. سائورون به راستی در ویرانه‌های نومه‌نور به دام افتاد، چندان که قالب جسمانی خود را که زمانی دراز در آن زیسته بود، از دست داد؛ اما گریخت و به سرزمین میانه بازگشت، نوعی روح تنفر سوار بر بادی اهریمنی. دیگر هیچ‌گاه نمی‌توانست به قالبی درآید که در نظر آدمیان خوش بنماید، بلکه به موجودی سیاه و کریه‌المنظر بدل گشت و قدرت او از آن پس تنها در دهشتی بود که برمی‌انگیخت. از نو وارد موردور شد و خاموش زمانی در آنجا مأوی گرفت. اما وقتی دریافت الندیل، کسی که بیش از همه از او نفرت داشت گریخته و بر قلمرویی در جوار مرزهای او فرمان می‌راند، بسیار خشمگین شد.

از این رو، پس از زمانی با جلای وطن کردگان، پیش از آن که بتوانند ریشه بدوانند، وارد جنگ شد. بار دیگر آتش از ارودروین فوران کرد و در گوندور آرمون آمارت، یا کوه هلاکت نام گرفت. اما سائورون پیش از آن که قدرتش از نو تحکیم شود، زود از میدان به در رفت چرا که قدرت گیل‌گالاد در غیاب او فزونی گرفته بود؛ و در روزگار آخرین اتحادی که بر ضد سائورون شکل





گرفت، او را برانداختند و حلقه را از او گرفتند. بدین ترتیب دوران دوم پایان یافت.

www.good-life.ir





(II)

قلمروهای در تبصیر

سلسله شمالی

وارثان ایزیلدور

آرنور. الندیل † ۳۴۴۱ د.د.، ایزیلدور † ۲، والنذیل ۲۴۹،^۱ الداکار ۳۳۹، آرائتار ۴۳۵، تارکیل ۵۱۵، تاروندور ۶۰۲، والاندور † ۶۵۲، الندور ۷۷۷، آرندور ۸۶۱.

آرتداین. املیت اهل فورنوست^۲ (پسر ارشد آرندور) ۹۴۶، بلگ ۱۵۲۹، مالور ۱۱۱۰، کلفارن ۱۱۹۱، کلبریندور ۱۲۷۲، مالوگیل ۱۳۴۹، آرگلب اول † ۱۳۵۶، آرولگ اول ۱۴۰۹، آرافور ۱۵۸۹، آرگلب دوم ۱۶۷۰، آروگیل ۱۷۴۳، آرولگ دوم ۱۱۳، آراوال ۱۸۹۱، آرفانت ۱۹۶۴، آرودوی آخرین پادشاه † ۱۹۷۴. پایان پادشاهی شمالی.

سرکردگان. آرائارت (پسر ارشد آرودوی) ۲۱۰۶، آراهیل ۲۱۷۷، آرانویر ۲۲۴۷، آراویر ۲۳۱۹، آراگورن اول † ۲۳۲۷، آراگلس ۲۴۵۵، آراهاد اول ۲۵۲۳، آراگوست ۲۵۸۸، آراورن ۲۶۵۴، آراهاد دوم ۲۷۱۹، آراسوئیل ۲۷۸۴، آراتون اول † ۲۸۴۸، آرگونویی ۲۹۱۲، آرادور † ۲۹۳۰، آراتورن دوم † ۲۹۳۳، آراگورن دوم ۱۲۰ د. چ.

^۱. چهارمین پسر ایزیلدور که در ایملادریس به دنیا آمده بود. برادرانش در نبرد میدان‌های گلادن کشته شده بودند.

^۲. پس از آرندور گذاشتن نام‌های الفی برین روی پادشاهان متروک گشت.

^۳. پس از مالوگیل شاهان فورنوست بار دیگر بر سرتاسر آرنور ادعای فرمانروایی کردند و پیشوند آر (آ) را به نشان آن بر نام خود افزودند.





سلسله‌ی جنوبی

وارثان آناریون

شاهان گوندور. الندیل، (ایزیلدور و) آناریون † ۳۴۴۰ د.د.، مندیل پسر آناریون ۱۵۸، کمندور ۲۳۸، آرنیل ۳۲۴، آناردیل ۴۱۱، اوستوهر ۴۹۲، رومنداکیل اول (تاروستار) † ۵۴۱، تورامبار ۶۶۷، آتاناتار اول ۷۴۸، سیریوندیل ۸۳۰. از پی او چهار «شاه دریانورد» بر تخت نشستند:

تارانون فالاستور ۹۱۳. او نخستین شاه بی‌فرزند بود و پسر برادرش تارکیریان پس از او سلطنت کرد. آرنیل اول † ۹۳۶، کیریاندیل † ۱۰۱۵، هیارمنداکیل اول (کریاهر) ۱۱۴۹. گوندور اکنون به اوج قدرت خود رسیده بود.

آتاناتار دوم، آلکارین «شکوهمند» ۱۲۲۶، نارماکیل اول ۱۲۹۴؛ که دومین پادشاه بی‌فرزند بود و برادر جوان‌ترش پس از او بر تخت نشست. کالماکیل ۱۳۰۴، مینالکار (نایب‌السلطنه ۱۳۰۴-۱۲۴۰) که با نام رومنداکیل دو متاج بر سر نهاد، مرگ به سال ۱۳۶۶، والاکار. در روزگار او نخستین فاجعه گوندور، کشمکش‌های خانوادگی آغاز گشت.

الداکار پسر والاکار (که نخست وینیتاریا نامیده می‌شد) معزول به سال ۱۴۳۷. کاستامیر غاصب † ۱۴۴۷. الداکار ستاننده تاج و تخت، مرگ به سال ۱۴۹۰.

آلدامیر (دومین پسر الداکار) † ۱۵۴۰، هیارمنداکیل دوم (وینیاریون) ۱۶۲۱، میناردیل † ۱۶۳۴، تلمنار † ۱۶۳۶. تلمنار و همه فرزندان او در طاعون هلاک شدند؛ پس از او برادرزاده‌اش، پسر میناستان، دومین پسر میناردیل صاحب تاج و تخت گشت. تاروندور ۱۷۹۸، تلومختار اومبارداکیل ۱۸۵۰، نارماکیل دوم † ۱۸۵۶، کالیمختار ۱۹۳۶، اوندوهر †





۱۹۴۴، اوندوهر و دو پسرش در نبرد کشته شدند. پس از سالی، در ۱۹۴۵ تاج و تخت به سپهسالار پیروزمند آرنیل، از اعقاب تلومختار اومبارداکیل سپرده شد. آرنیل دوم ۲۰۴۳، آرنور † ۲۰۵۰، اینجا سلسله پادشاهان به پایان رسید تا این که الهسار در سال ۳۰۱۹ تاج و تخت را از نو احیاء کرد. قلمرو گوندور پس از آرنور به دست کارگزاران اداره می‌شد. کارگزاران گوندور. خاندان هورین: پلندور ۱۹۹۸. وی برای مدت یک سال پس از کشته شدن اوندوهر حکمرانی کرد و به پیشنهاد او گوندور ادعای آروودی را بر تاج و تخت نپذیرفت. ووروندیل شکارگر ۲۰۲۹^۱. ماردیل وورونوه «ثابت رای»، نخستین کارگزاران حکمران. اعقاب او از به کار بردن نام‌های الفی برین دست بداشتند. کارگزاران حکمران. ماردیل ۲۰۸۰، ارادان ۲۱۱۶، هریون ۲۱۴۸، بلگورن ۲۲۰۴، هورین اول ۲۲۴۴، تورین اول ۲۲۷۸، هادور ۲۳۹۵، باراهیر ۲۴۱۲، دیور ۲۴۳۵، دنه‌تور اول ۲۴۷۷، بورومیر ۲۴۸۹، کیریون ۲۵۶۷. در این زمان روهریم‌ها به کاله‌ناردون آمدند. هالان ۲۶۰۵، هورین دوم ۲۶۲۸، بلکتور اول ۲۶۵۵، اورودرت ۲۶۸۵، اکتلیون اول ۲۶۹۸، اگالموت ۲۷۴۳، برن ۲۷۶۳، برگوند ۲۸۱۱، بلکتور دوم ۲۸۷۲، توروندیر ۲۸۸۲، تورین دوک ۲۹۱۴، تورگون ۲۹۵۳، اکتلیون دوم ۲۹۸۴، دنه‌تور دوم. او آخرین کارگزار حکمران بود، و پسرش فارامیر، فرمانروای امین آرنن، کارگزار شاه الهسار جانشین او شد، ۸۲ د.ج.

^۱. رمه سفیدی که هنوز نزدیک ریای رون یافت می‌شد، و مطابق افسانه‌ها از نسل رمه آراو، شکارچی والار، و تنها کس از میان والار که در روزگار پیشین، غالبا به سرزمین میانه می‌آمد. اورومه نام الفی برین او بود.





(III)

آریادور، آرنور، و وارثان ایزیلدور

آریادور از دیرباز نام همه سرزمین‌های واقع در میان کوه‌های مه‌آلود و کوهستان آبی بود؛ مرز آن در جنوب با گری فلاد و گلاندوین که بالاتر از تاربد به آن می‌پیوست مشخص می‌شد. «آرنور در روزگار عظمت خود تمام اریادور را در برمی‌گرفت، مگر نواحی آن سوی لون، و زمین‌های شرق گری فلاد و لودواتر که ریوندل و هولین در آنجا قرار دارند. آن سوی لون سرزمین الفی بود، سبز و آرام، که هیچ آدمیزادی پا بر آنجا نمی‌گذاشت؛ اما دوروف‌ها در آنجا سکونت داشتند و هنوز نیز در شرق کوه‌های آبی، و به ویژه در نواحی جنوب خلیج لون که برخی معادن‌شان در دست بهره‌برداری است، ساکن هستند. به همین دلیل آنان از جاده‌ی بزرگ مدام به شرق می‌رفتند، چنان که سال‌های سال پیش از آمدن ما به شایر نیز وضع بر همین منوال بوده است. در بندرگاه‌های خاکستری گیردان کشتی‌ساز سکونت داشت و برخی می‌گویند که هنوز نیز آنجاست، تا آن که آخرین کشتی به سوی غرب بادبان بکشد. در روزگار شاهان بیشتر الف‌های برین که هنوز در سرزمین میانه درنگ می‌کردند، مزدگیردان، یا زمین‌های لیندون در کرانه دریا ساکن بودند. اگر هنوز باشند تعدادشان معدود است.»





پادشاهی شمالی و دونه داین

پس از الندیل و ایزیلدور هشت پادشاه برین دیگر در آرنور بود. پس از آرنودور به سبب تفرقه در میان پسران او، قلمرو آرنور به سه بخش تقسیم شد: آرتداین، رودئور، و کاردولان. آرتداین در شمال غرب بود و شامل زمین‌های میان برندی‌واین و لون می‌شد و نیز زمین‌های شمالی جاده بزرگ تا به سرحد تپه‌های ودر. رودئور در شمال شرق واقع بود، و در میان اتن‌مورز، تپه‌های ودر و کوه‌های مه‌آلود قرار داشت، اما از طرف دیگر شامل زاویه‌ی بین هورول و لودواتر نیز می‌شد. کاردولان در جنوب بود و برندی‌واین، گری‌فلاد و جاده‌ی بزرگ، مرزهای آن را مشخص می‌کرد.

در آرتداین تابر ایزیلدور ادامه یافت و دوام آورد، اما طولی نکشید که این تبار در کاردولان و رودئور از میان رفت. پادشاهی‌ها مدام در کشمکش بودند و این امر زوال دونه‌داین را شتاب بخشید. مناقشه بیشتر بر سر تصاحب تپه‌های ودر و زمین‌های غرب در جانب بری بود. رودئور و کاردولان در آرزوی تصاحب آمون سول (و در تاپ) بودند که در مرز قلمرو آنها قرار داشت؛ چرا که مهم‌ترین پلان‌تیر شمال در برج آمون سول بود، و دو پلان‌تیر دیگر در اختیار آرتداین بود. «در ابتدای سلطنت مالوگیل آرتداینی بود که پلیدی به آرنور راه یافت. چه، در همان زمان قلمرو آنگمار در شمال، در آن سوی اتن‌مورز پدید آمد. سرزمین آنگمار در جانب کوهستان قرار داشت، و مردمان پلید بسیار و اورک‌ها و موجودات مهیب دیگر آنجا گرد آمده بودند. فرمانروای آن سرزمین را به نام شاه جادوپیشه می‌شناختند، اما تا مدت‌ها بعد معلوم نبود که او به راستی همان سرکرده اشباح حلقه است و به قصد نابودکردن دونه‌داین آرنور به شمال آمده و از آنجا که گوندور قوی بود، امید به تفرقه و نفاق در آرنور بسته است.»

در عهد آرگلب پسر مالوگیل، از آنجا که هیچ یک از اعقاب ایزیلدور در پادشاهی‌های دیگر باقی





نمانده بود، شاهان آرتدایل بار دیگر بر سرتاسر آرنور ادعای فرمانروایی کردند. قلمرو رودئور در برابر این ادعا ایستاد. آنجا تعداد دونه‌داین اندک و قدرت در ید فرمانروای پلید مردان کوه‌نشین بود که در خفا پیمان اتحاد با آنگمار بسته بودند. از این رو آرگلب استحکامات تپه‌های ودر را تقویت کرد؛ اما خود او در نبرد با رودئور و آنگمار از پای درآمد.

آرولگ پسر آرگلب به یاری کاردولان و لیندون دشمن را از تپه‌ها عقب نشاند؛ و سال‌های سال آرتدایل و کاردولان مرزهای خود را در طول تپه‌های ودر، جاده‌ی بزرگ و هورول سفلی به حال آماده‌باش نگاه داشتند. نقل شده است که در همین زمان ریوندل به حصر درآمد.

در سال ۱۴۰۹ لشکری عظیم از آنگمار بیرون آمد و با گذشتن از رودخانه وارد کاردولان شد و در تاپ را در محاصره گرفت. دونه‌داین مغلوب شدند و آرولگ از پای درآمد. برج آمون سول سوخت و با خاک یکسان شد؛ اما پلان‌تیر نجات یافت و سپاهی که عقب می‌نشست آن را با خود به فورنوست آورد، و رودئور به دست آدمیانی که ملعبه‌ی دست آنگمار بودند تسخیر گشت، و باقی مانده دونه‌داین در آنجا کشته شدند یا به غرب گریختند. کاردولان به کلی ویران نشد. آرافور پسر آرولگ هنوز خردسال، اما بسیار دلیر بود و با یاری گیردان، دشمن را از فورنوست و بلندی‌های شمال عقب راند. نیز بقایای دونه‌داین کاردولان که هنوز وفادار بودند در تیرن گورتاد (بلندی‌های گورپشته) مقاومت می‌کردند، یا در جنگل پس پشت پناه گرفته بودند.

چنین گفته‌اند که آنگمار زمانی به دست مردمان الف مهار شدند، الف‌هایی که از لیندون آمده بودند؛ و نیز از ریوندل، چه، الوند از لورین در آن سوی کوهستان کمک آورده بود. در همین زمان استورهای ساکن در زاویه میان هورول و لودواتر به سبب جنگ‌ها و دهشت آنگمار، و به سبب آن که زمین و آب و هوای اریادور، به خصوص در شرق رو به وخامت گذاشته و سخت نامهربان شده بود، به غرب و جنوب گریختند. برخی به سرزمین بیابانی بازگشتند و در کنار گلادن مسکن گزیدند و از زمهره‌ی مردمان ماهی‌گیر کرانه رودخانه شدند.





در عهد آرگلب دوم طاعون از جنوب شرق اریادور را فرا گرفت، و غالب مردمان کاردولان به ویژه در مین‌هیریات نابود شدند. هابیت‌ها و دیگر مردمان سخت آسیب دیدند، اما از حدت طاعون کاسته شد و بیماری راه شمال را در پیش گرفت، و بخش‌های شمالی آرتدایل کمتر به این بلا مبتلا شد. در این زمان بود که پایان کار دونه‌داین کاردولان فرا رسید، و ارواح پلید آنگمار و رودئور وارد پشته‌های متروک شدند و آنجا مأوی گزیدند.

«گفته‌اند که پشته‌های تیرن گورتاد، چنان که آنها را از دیرباز بلندی‌های گورپشته خوانده‌اند، بسیار باستانی‌اند، و بسیاری از آنها را اسلاف اداین، در دوران نخست جهان قدیم، پیش از گذشتن از کوهستان آبی و ورود به بلریاند ساخته‌اند، و از آن همه تنها لندون برجاست، از این رو دونه‌داین پس از بازگشت این تپه‌ها را حرمت می‌نهادند؛ و بسیاری از پادشاهان و فرمانروایان‌شان در آنجا مدفون بودند. {برخی می‌گویند پشته‌ای که حامل حلقه در آن گرفتار آمد، گور آخرین امیر کاردولان بود که در جنگ به سال ۱۴۰۹ از پا درآمد.}»

«در سال ۱۹۷۴ قدرت آنگمار از نو رو به فزونی گذاشت و پادشاه جادوپیشه پیش از پایان زمستان بر سر آرتداین نازل شد. وی فورنوست را تصرف کرد و بیشتر بقایای دونه‌داین را به آن سوی لون راند؛ پسران شاه در میان اینان بودند. اما شاه آرودوی تا آخرین دم در بلندی‌های شمال ایستادگی کرد، و سپس با گروهی از محافظان خود به شمال گریخت؛ و فقط به یاری توسن‌های چابک بود که از مهلکه گریختند.

«آرودوی زمانی در نقب‌های معادن قدیمی دورف‌ها در منتهی‌الیه کوهستان پنهان شد، اما سرانجام گرسنگی او را وادار ساخت تا به لوسوت، یعنی مردان برفی فروچل^۱ پناه آورد. برخی از آنان را

^۱. «اینان مردمی عجیب و نامهربانند، بقایای فورودویت، مردمان روزگار باستان و آموخته به سرمای گزنده‌ی قلمرو مورگوت. به راستی که سرما هنوز در آن نواحی بی‌داد می‌کند، هرچند که فاصله‌ی آن از شمال شایر متجاوز از یکصد فرسنگ نیست. لوسوت در میان برف منزل می‌کنند، و می‌گویند که با استخوان‌هایی که به پا می‌بندند قادر به دویدن روی برف هستند، و ارابه‌های بدون چرخ دارند. غالباً در دماغه عظیم فروچل می‌زیند که دسترسی به آنجا برای دشمنان‌شان ناممکن است و خلیجی وسیع با ←





در کرانه دریا یافت؛ اما لوسوت با طیب خاطر شاه را یاری نکردند، چه او چیزی نداشت به آنها عرضه کند. مگر جواهراتی معدود که در نظرشان بی‌ارزش بود؛ و آنان از پادشاه جادوپیشه بیمناک بودند که (به قول مردم لوسوت) یخبندان و یخ‌گشایی به اراده‌ی او بود. اما پاره‌ای از روی ترحم به شاه نزار و مردان او، و پاره‌ای به سبب بیم سلاح‌ها، اندکی خوراک به ایشان بخشیدند و کلبه‌های برفی برای اقامت‌شان ساختند. آردوی مجبور به انتظار شد و چشم امید به جنوب بست؛ زیرا اسب‌های او همه هلاک شده بودند.

«وقتی گیردان ماجرای فرار شاه را به شمال از زبان آرانارت پسر آردوی شنید، بی‌درنگ یک کشتی برای جست‌وجوی او به فروچل فرستاد. کشتی بر اثر باد مخالف سرانجام پس از روزهای بسیار به آنجا رسید و دریانوردان از دور، آتش کوچکی افروخته با چوب‌های به ساحل آمده دیدند، آتشی که گم‌گشتگان به هر وسیله‌ی روشنش نگاه می‌داشتند. اما آن سال هنوز زمان زیادی باقی بود که زمستان چنگ خود را شل کند؛ اگر چه در آن هنگام ماه مارس بود، یخ تازه داشت ترک برمی‌داشت، و فاصله از ساحل بسیار زیاد بود.»

«وقتی مردان برفی کشتی را دیدند متحیر ماندند و ترسیدند، چرا که به یاد نداشتند که تا به حال چنین کشتی‌ای بر دریا دیده باشند؛ اما اکنون صمیمیت‌شان بیشتر شده بود، و آنها شاه و بازماندگان گروه او را بر ارابه‌های سرنده خود نشانده و تا جایی که شهامت داشتند بر روی یخ پیش رفتند. «اما مردان برفی نگران بودند؛ چه، می‌گفتند که بوی خطر را از باد می‌شنوند. و رئیس لوسوت به آردوی گفت: «بر این هیولای دریا سوار شو! اگر ممکن است بگو که مردان دریا خوراک و دیگر ملزومات برای ما بیاورند و تو می‌توانی تا وقتی پادشاه جادوپیشه به خانه‌اش برگردد، پیش ما بمانی. چون، تابستان قدرت او کاستی می‌گیرد؛ اما اکنون نفس او مرگبار است، و دست سر او دراز.»

← همین نام در شمال غرب راه آن را مسدود کرده است؛ ولی آنان غالباً در کرانه‌های جنوبی خلیج در کوه‌پای‌ها اردو می‌زنند.»





«اما آرودوی پند او را نپذیرفت. سپاس‌اش گفت و هنگام وداع حلقه خود را به او داد و گفت: «این شیء را ارزشی است که در گمان تو ننگجد. تنها به سبب قدمت آن. این حلقه را هیچ قدرتی نیست، مگر حرمتی که عاشقان خاندان من برای آن قایل‌اند. حلقه هیچ کمکی به تو نمی‌کند، اما اگر زمانی ضرورت اقتضاء کرد، خویشان من به عنوان فدیة در قبال آن هرچه بخواهی از ملزومات به تو خواهند داد.»^۱

«با این حال پند لوسوت خواه از روی تصادف و خواه از روی دوراندیشی، پر بی‌راه نبود؛ چه، کشتی هنوز به دریای آزاد نرسیده، توفانی عظیم از باد برخاست و با بورانی کورکننده از شمال رسید؛ و کشتی را به روی یخ‌ها راند و یخ‌ها را بر روی آن توده کرد. حتی دریانوردان گیردان کاری از دست‌شان بر نمی‌آمد، و شب بود که یخ تنه کشتی را شکست و کشتی غرق شد. و بدین ترتیب آرودوی، آخرین پادشاه جان باخت و پلان‌تیرها به همراه او در اعماق دریا فرو رفت.^۲ مدت‌ها از این واقعه گذشت تا آن که خبر کشتی شکستگان فروچل از مردان برفی به ما رسید.»

مردمان شایر جان سلامت به در بردند، هرچند که امواج جنگ از روی آنان گذشت و بیشترشان به مخفی‌گاه‌ها گریختند. برای کمک به شاه کمان‌دارانی فرستاده بودند که هیچ‌گاه بازنگشتند؛ تعداد دیگری نیز در نبردی که آنگمار در آن سقوط کرد، شرکت داشتند (که شرح مفصل این واقعه در سال‌نامه‌های جنوب ثبت گردیده است). بعدها در صلح و آرامشی که از پی آمد مردمان شایر خود

^۱. «بدین ترتیب حلقه خاندان ایزیلدور نجات یافت؛ چه مدت‌ها بعد بود که دونه‌داین حلقه را در ازای فدیة ستانددن. نقل است که حلقه، همان حلقه فلاگوند اهل نارگوتروند بود که به باراهیر بخشیده، و برن آن را با مخاطره‌ای عظیم بازیافته بود.»

^۲. «این دو، سنگ‌های آنومیناس و آمون سول بودند. تنها سنگ باقی‌مانده در شمال، سنگ برج امین براید بود که مشرف به خلیج لون است. الف‌ها آن را محفوظ نگاه می‌داشتند و هرچند که ما هرگز خبردار نشدیم، سنگ در آنجا باقی ماند، تا گیردان هنگام عزیمت الروند، آن را با کشتی او راهی کرد. اما نقل شده است که این سنگ برخلاف سنگ‌های دیگر بود و با آنها هماهنگ نبود؛ این سنگ دریا را می‌نگریست. التذیل سنگ را در آنجا گذاشته بود تا با «دید مستقیم» پس پشت را نگاه کند و ارسیا را در غرب معدوم بنگرد؛ اما دریا‌های خمیده آن پایین روی نومه نور را برای همیشه فرو گرفته بودند.»





عهده‌دار امور حکومتی خود شدند و زندگی‌شان رونق گرفت. تائینی به جانشینی شاه برگزیدند و خرسند و خوشنود بودند؛ اما خیلی‌ها زمانی دراز هنوز در انتظار بازگشت شاه به سر می‌بردند. سرانجام این امید فراموش شد و فقط ضرب‌المثل وقتی شاه برگردد از آن دوران به یادگار ماند و آن را برای خوبی‌هایی که قابل دستیابی و بدی‌هایی که قابل اصلاح نیست، به کار می‌بردند. اولین تاین شایر، باکا نامی از اهالی ماریش بود که اولدباک‌ها شجره‌ی خود را به او می‌رساندند. وی در سال ۳۷۹ تاریخ ما (۱۹۷۹) تاین شد.

پس از آرودوی پادشاهی شمالی پایان یافت، چه عده‌ی دونه‌داین اندک بود، و تعداد مردمان در سرتاسر اریادور رو به نقصان گذاشته بود. با این حال تبار شاهان در سرکردگان دونه‌داین که آرانارت پسر آرودوی نخستین آنان بود، ادامه پیدا کرد. آراهیل پسر او در ریوندل پرورش یافت، و چنین بود همه فرزندان سرکردگانی که از پس او آمدند؛ و نیز میراث خاندان آنان همانجا ن‌گاه داشته می‌شد؛ حلقه باراهیر، تکه‌های شکسته نارسیل، ستاره‌الندیل، و چوگان سلطنتی آنومیناس.^۱ «وقتی پادشاهی به پایان رسید، دونه‌داین در سایه قرار گرفتند و به مردمی رازدار و سرگردان مبدل شدند و کرده‌ها و کوشش‌های آنان به ندرت در جایی ثبت گشت یا به ترانه تبدیل شد. از هنگام عزیمت الروند اکنون دیگر کمتر چیزی از آنان در یادها باقی مانده است. اگر چه حتی پیش

^۱. «شاه می‌گوید، چوگان مهم‌ترین نشانه مقام سلطنت در نومه‌نور بود؛ و در آرنور نیز چنین بود که شاهانش تاج بر سر نمی‌نهادند، و تنها گوهر سپیدی به پیشانی می‌زدند، گوهری به نام الندیل‌میر با ستاره‌الندیل که با پیشانی‌بندی نقره‌ای بسته می‌شد.» هنگام صبح از تاج تردیدی نیست که بیل‌بو به گوندور اشاره کرده است؛ چنان که پیداست وی خوب با مسایل مربوط به تبار آراگورن آشنا بوده. «می‌گویند چوگان نومه‌نور با آر-فارازون نابود شد. چوگان شاهی آنومیناس، عصای نقره‌ای فرمانروایان آندرونیه بود، و اکنون شاید قدیم‌ترین کار دست انسان باشد که در سرزمین میانه حفظ شده است. وقتی الروند این چوگان را به آراگورن واگذار کرد. بیش از پنج هزار سال از قدمت آن می‌گذشت. شکل تاج گوندور تقلیدی بود از شکل کلاهخود جنگی نومه‌نوری‌ها. در ابتدا این تاج در واقع کلاهخودی ساده بود؛ و نقل است که همان کلاهخود ایزیلدور بود که در نبرد داگورلد بر سر می‌نهاد (چه، کلاهخورد آناریون در سنگ باران باراد- دور که منجر به کشته شدن او شد، درهم شکسته بود). اما در روزگار آاناتار آلکارین آن را با کلاهخودی جواهرنشان عوض کردند که در مراسم تاج‌گذاری آراگورن به کار رفت.





از آن که صلح نیم‌بند به پایان برسد، موجودات پلید بار دیگر حمله به اریادور یا تجاوز به آن را در نهان آغاز کرده بودند، سرکردگان همه کمابیش زندگانی دراز خود را در آنجا به سر بردند. نقل است که آراگورن اول را گرگ‌ها از پای درآوردند، گرگ‌هایی که از آن پس به خطری دایمی در اریادور تبدیل شدند و این خطر هنوز نیز به پایان نرسیده است. در روزگار آراهاد اول، اورک‌ها که بعدها معلوم شد مدت‌های طولانی در خفا استحکامات کوه‌های مه‌آلود را به تصرف خود درآورده‌اند تا همه گذرگاه‌ها را به اریادور مسدود کنند، ناگهان حضور خود را برملا ساختند. در سال ۲۵۰۹ کلبریان همسر الروند قصد سفر به لورین را داشت که اورک‌ها در گذرگاه شاخ سرخ بر او کمین گشادند و محافظان او بر اثر حمله متفرق شدند و کلبریان به دست اورک‌ها اسیر و از آنجا برده شد. الادان و الروهیر در پی او رفتند و او را از بند رها کردند ولی این امر پس از آن بود که متحمل شکنجه‌های فراوان شده و زخمی مهلک برداشته بود. کلبریان را به ایملادریس آوردند، و اگر چه الروند زخم‌های جسم او را شفا داد، ولی کلبریان تمام دلخوشی‌هایش را در سرزمین میانه از دست داده بود، و سال بعد به لنگرگاه رفت و از دریا درگذشت. و بعدها در عهد آراسوئیل، اورک‌ها که بار دیگر در کوه‌های مه‌آلود تکثیر شده بودند به چپاول سرزمین‌ها مشغول شدند و دونه‌داین و پسران الروند با آنها جنگیدند، در این هنگام بود که گروهی بزرگ از اورک‌ها چنان در دل غرب پیش رفتند که وارد شایر شدند، و باندوبراس توک آنها را عقب راند.»

چهارده سرکرده از پی هم آمدند تا نوبت به پانزدهمین رسید و سرانجام آخرین آنان از مادرزاد، آراگورن دوم، که دوباره شاه گوندور و آرنور شد. «ما او را شاه عزیز خطاب می‌کنیم و وقتی به شمال می‌آید، یعنی به خانه‌اش در آنومیناس که مرمت‌اش کرده‌اند، و مدتی در کنار دریاچه ایون دیم اقامت می‌کند، آنگاه همه در شایر شاد می‌شوند. اما او خود، وارد سرزمین ما نمی‌شود و به فرمانی که صادر کرده است، پای‌بند می‌ماند، فرمانی مبنی بر این که هیچ یک از مردم بزرگ از مرزهای این سرزمین نگذرند. اما غالباً با گروهی بزرگ از مردم زیباروی به پل بزرگ می‌آید و





آنجا دوستان، و کسان دیگری را که مایل‌اند او را ببینند به حضور می‌پذیرد؛ و گروهی سواره همراه او به خانه‌اش می‌روند و تا هر زمان که دوست دارند، نزد او می‌مانند. تاین پره‌گرین بارها به آنجا رفته است و همین‌طور هم ارباب سام‌وایز شهردار. دختر او الانور زیبا یکی از ندیمگان شهبانو ستاره شامگاهی است.»

در دودمان شمالی مایه مباحات و شگفتی بود که با وجود از دست رفتن قدرت، و کاهش نفوس، سلسله‌ی آنان در طول نسل‌های بسیار از پدر به پسر منقطع نگشته بود. نیز، اگر چه طول عمر دونه‌داین در سرزمین میانه مدام به نقصان می‌گذاشت، و این روند پس از پایان کار شاهان در گوندور شتاب بیشتری گرفته بود، بسیاری از سرکردگان شمال دوبرابر آدم‌ها و حتی بسیار بیشتر از پیرترین کسان در میان ما عمر می‌کردند. آراگورن به واقع تا دویست و ده سالگی عمر کرد. بسیار بیشتر از افراد دودمان خود پس از شاه آروگیل؛ اما در آراگورن اله‌سار عظمت پادشاهان باستان احیاء شده بود.

(IV)

گوندورو و وارثان آناریون

پس از آناریون که در برابر باراد- دور از پای درآمد، سی و یک پادشاه در گوندور بر تخت نشستند. اگرچه جنگ هیچ‌گاه در مرزها متوقف نشد، ثروت و قدرت دونه‌داین جنوب از راه زمین و دریا تا به عهد آتاناتار دوم که آلکارین شکوهمند نامیده می‌شد، در طی بیش از یک هزار سال افزایش یافت. با این حال نشانه‌های انحطاط از پیش ظاهر گشته بود؛ چه، مردان برین





جنوب دیر زن می ستاندند، و شمار فرزندان شان اندک بود. نخستین شاه بی‌فرزند فالاستور بود و دومین شان نارماکیل اول، پسر آتاناتار آلکارین.

استوهر هفتمین شاه بود که میناس آنور را از نو بنا کرد، و از آن پس شاهان، تابستان بیشتر به جای ازگیلیات در آنجا اقامت می‌گزیدند. در دوران او بود که مردان وحشی برای نخستین بار بر گوندرو حمله آوردند. اما تاروستار، پسر او حمله‌ی آنها را دفع کرد و بیرون شان راند و نام رومنداکیل، فاتح شرق را بر خود نهاد. هرچند او بعدها در نبرد با سپاهیان تازه نفس شرقی‌ها کشته شد. تورامبار پسر رومنداکیل انتقام او را ستاند و در شرق دست به کشور گشایی زد. با سلطنت تارانون، دوازدهمین شاه سلسله‌ی شاهان دریانورد آغاز گردید، شاهانی که ناوگان ساختند و سلطه‌ی گوندرو را در طول غرب و جنوب مصب‌های آندوین گسترش دادند. تارانون برای بزرگداشت پیروزی‌هایش در مقام فرمانده لشکریان با نام فالاستور، «فرمانروای سواحل» تاج بر سر نهاد.

آرنیل اول، برادرزاده‌ی وی که از پی او بر تخت نشست، بندرگاه باستانی پلارگیر را مرمت کرد و ناوگانی بزرگ ترتیب داد. از زمین و دریا اومبار را در محاصره گرفت و آن را بگشود، و اومبار یکی از بندرگاه‌ها و دژهای عظیم قدرت گوندور گشت.^۱ اما آرنیل زمان درازی پس از پیروزی خود زنده نماند. او با کشتی‌ها و مردان بسیار در توفان اومبار از دست رفت. کیریان‌دیل پسر او ساختن کشتی‌ها را ادامه داد؛ اما مردان هاراد به رهبری فرمانروایانی که از اومبار رانده شده بودند، با نیرویی عظیم بر آن استحکامات حمله آوردند و کیریان‌دیل در نبرد هارادویت از پای درآمد.

^۱ دماغه‌ی بزرگ و خلیج اومبار در محاصره‌ی خشکی، از روزگاران قدیم جزئی از سرزمین نومه نوری بود؛ آنجا دژ مردمان شاه بود. اما پس از آن که سائورون آنان را از راه به در برد، نومه نوری سیاه نام گرفتند، و بیش از همه از پیروان اندیل متنفر بودند. پس از سقوط سائورون نژاد آنان به سرعت راه زوال گرفت یا با دیگر مردمان سرزمین میانه آمیخت، اما مردم آنجا تنفر از گوندور را بی‌کم و کاست به ارث بردند تسخیر اومبار از این رو تنها با بهایی گزاف میسر گردید.





سال های سال اومبار تحت محاصره بود، اما تسخیر کامل آنجا به سبب نیروی دریایی گوندور امکان پذیر نبود. کیریاهر پسر کیریاندیل در عهد خود با تلاش بسیار سرانجام با گردآوردن نیرو از راه شمال، از خشکی و دریا پیش رفت و لشکریانش با گذشتن از رودخانه‌ی هارنن، مردان هاراد را به کلی درهم شکستند و پادشاه آنان به ناچار فرمانروایی مطلق گوندور را پذیرفت (۱۰۵۰). کیریاهر آنگاه نام هیارمنداکیل «فاتح جنوب» را برای خود برگزید. قدرت هیارمنداکیل موجب گشت که هیچ دشمنی را یارای آن نباشد که در طی دوران طولانی باقی مانده از سلطنت اش او را به منازعه بخواند. وی یکصدوسی و چهار سال پادشاهی کرد، که طولانی ترین مدت پادشاهی در دودمان آناریون بود. در عهد وی گوندور به اوج قدرت خود رسید. قلمرو او از شمال تا کلبرانت و رخبام جنوبی سیاه بیشه؛ از غرب تا گری فلاد؛ از شرق تا دریای محصور در خشکی رون؛ از جنوب تا رود هارنن، و از آنجا در طول ساحل تا شبه جزیره و بندرگاه اومبار گسترش یافت. آدم های دره آندوین اقتدار او را به رسمیت شناختند و شاهان هاراد سر بندگی در برابر گوندور فرود آوردند و پسران شان به عنوان گروگان در دربار شاهان گوندور زیستند. موردور اگر چه متروک گشته بود، تحت مراقبت دژهای عظیم قرار داشت که گذرگاه ها را می پاییدند.

سلسله ی پادشاهان دریانورد این چنین به پایان رسید. آتاناتار آلکارین، پسر هیارمنداکیل بسیار باشکوه زیست چندان که مردم می گفتند گوهرهای گران بها در گوندور مثل ریگ بازیچه ی کودکان است. اما آتاناتار تن آسانی را خوش می داشت و برای حفظ و نگهداری قدرتی که به ارث برده بود هیچ تلاشی به کار نبست، و دو پسر او نیز خلق و خویی مشابه داشتند. زوال گوندور پیش از مرگ او آغاز شده بود و بی تردید دشمنان نیز شاهد این زوال بودند. از مراقبت موردور غفلت ورزیدند. با این همه نزول نخستین حادثه ی عظیم و شوم بر سر گوندور تا عهد والا کار به تعویق افتاد: جنگ داخلی به سبب کشمکش های خانوادگی، که خسارات و ویرانی عظیمی را در





پی آورد و صدمات آن هیچ گاه به تمامی ترمیم نشد.

مینالکار پسر کالماکیل مردی پرشور و حرارت بود و نارماکیل در سال ۱۲۴۰ برای آسوده کردن خود از وظایف، او را نایب السلطنه ی تمام قلمرو کرد. از آن به بعد مینالکار با نام شاهان به رتق و فتق امور گوندور مشغول شد تا آن که پس از پدر بر جای او بر تخت نشست. دغدغه ی خاطر عمده ی او مردمان شمال بودند.

در آرامشی که ره آورد قدرت گوندور بود، شمار این مردمان فزونی گرفته بود. شاهان به این مردمان التفات داشتند، چه، از نظر خویشاوندی در مقایسه با مردمان کهنتر به دونه داین نزدیک تر بودند (زیرا بیشتر اینان از اعقاب مردمانی بودند که اصل و تبارشان به اداین عهد باستان می رسید) ؛ و زمین های گسترده ی آن سوی آندون در جنوب سبز بیشه ی بزرگ را به آنان بخشیدند تا آنجا را در برابر هجوم مردمان شرق حراست کنند. بیشتر حملات شرقی ها در گذشته از روی دشت های میان دریای محصور در خشکی و رشته کوه خاکستر صورت گرفته بود.

در روزگار نارماکیل اول حملات آنان اگر چه ابتدا با نیرویی اندک، بار دیگر آغاز شد؛ اما نایب السلطنه دریافت که مردمان شمال همیشه به گوندور وفادار نمی مانند، و گروهی از آنان خواه از روی طمع برای بدست آوردن غنائم جنگی، یا ادامه ی عداوت مابین امیران شان، با نیروهای شرق متحد می شوند. از این رو مینالکار در سال ۱۲۴۸ لشکرکشی عظیمی ترتیب داد و مابین رووانیون و دریای محصور در خشکی، سپاه عظیم شرقی ها را درهم شکست و تمام اردوگاه ها و سکونت گاه های آنان را در شرق نابود ساخت. وی سپس نام رومنداکیل بر خود نهاد.

رومنداکیل هنگام بازگشت، ساحل غربی آندوین را تا مصب رود لیم لایت تقویت کرد و بیگانگان را از آمدن در طول رودخانه به این سوی امین مویل نهی فرمود. همو بود که ستون های آرگونات را در ورودی نن هیتوئل بساخت. اما از آنجا که نیاز به نفرات داشت و می خواست که پیوند میان گوندور و مردمان شمال را تحکیم کند، گروه بزرگی از آنان را به خدمت خویش گماشت و برخی





را در سپاهش رتبه های بلند بخشید.

رومنداکیل به ویدوگایا که او را در جنگ یاری کرده بود، عنایتی خاص مبذول کرد. ویدوگایا نام خود را شاه رووانیون گذاشت و به راستی که قدرتمندترین امیران شمال بود، هر چند که قلمرو خود او مابین سبز بیشه و رودخانه کلدوین^۱ قرار داشت. در سال ۱۲۵۰ رومنداکیل پسر خود والاکار را در مقام سفیری برای اقامت به نزد ویدوگایا فرستاد تا او با زبان و آداب و رسم و سیاست های مردمان شمال آشنا شود. اما والاکار از نقشه های پدر پا فراتر گذاشت. او به تدریج عاشق سرزمین های شمالی و مردمان آنجا گشت و با ویدوماوی دخت ویدوگایا پیوند زناشویی بست. و این ماجرا چند سالی پیش از بازگشت او اتفاق افتاد. ثمره ی این ازدواج بعدها موجب کشمکش های خانوادگی و جنگ گردید.

«چه، آدم های پاک نژاد گوندور، مردمان شمال را در میان خود با دیده ی شک و تردید می نگریند؛ و این امر تا آن زمان سابقه نداشت که وارث تاج و تخت، یا هیچ یک از پسران شاه با مردمان کهنتر یا با نژادی بیگانه وصلت کند. از همان هنگام که شاه والاکار به سن کهولت رسید شورش هایی در ایالت های جنوبی به وقوع پیوست. شهبانو زنی زیبا و نجیب بود، اما بنا به تقدیر مردمان کهنتر عمری کوتاه داشت، و بیم دونه داین از این بود که این امر در مورد فرزندان او نیز صادق باشد و شکوه شاهان آدمیان از دست برود. و نیز مایل نبودند که پسر او را به فرمانروایی بپذیرند، پسری که اگر چه اکنون الداکار نامیده می شد، در سرزمینی بیگانه از مادر زاده و در کودکی وینیتاریا نام گرفته بود که از نام های سرزمین مادرش بود.»

«از این رو وقتی الداکار بر جای نشست، جنگ در گوندور آغاز گشت. اما معلوم شد محروم کردن الداکار از میراث به آسانی میسر نیست. وی روح جسور مردم شمال را به اصل و نصب خود از گوندور افزوده بود. جذاب و متهور بود، و مثل پدر هیچ نشانی از کهولت زودرس در او دیده

^۱رود خانه رانینگ [روان].





نشد. وقتی هم پیمانان به رهبری اعقاب پادشاهان بر ضد او قیام کردند، تا آخرین نفس در مقابل آن ها ایستاد. سرانجام در ازگیلیات محاصره شد و آن را زمانی دراز نگه داشت، تا گرسنگی و، نیروی عظیم تر شورشیان او را از آنجا بیرون راند و شهر را در میان شعله ها باقی گذاشت. در آن شهربندان و حریق، برج سنگ ازگیلیات ویران گشت و پلان تیر در آب ها گم شد.

«اما الداکار از دست دشمنان گریخت و به شمال نزد خویشاوندان خود در رووانیون رفت. آنجا عده‌ی بسیاری، خواه از مردمان شمال که در خدمت گوندور بودند و خواه دونه داین قسمت های شمال قلمرو گوندور بر دور او گرد آمدند. شاه در نزد عده‌ی بسیاری از گروه اخیر محترم بود، و باز گروهی بزرگ تر، از غاصبی که بر جای او نشسته بود، متنفر بودند. غاصب، کاستامیر نوه‌ی کالیمختار، برادر رومنداکیل دوم بود. وی نه تنها از لحاظ اصل و نصب به تاج و تخت نزدیک بود، بلکه گروهی بزرگ از شورشیان را تحت فرمان داشت؛ وی دریا سالار بود و مردمان سواحل و بندرگاه های عظیم پلاگیر و اومبار حامی او بودند.

«زمان زیادی از بر تخت نشستن کاستامیر که او چهره‌ی متبرک و نامنصف خود را آشکار ساخت. مردی بی‌رحم بود، چنان که از همان ابتدا شقاوت خود را در تصرف ازگیلیات به نمایش گذاشته بود. اورنندیل پسر الداکار را به اشارات او در اسارت کشتند؛ و ویرانی و کشتاری که در شهر به دستور او انجام گرفت، بسیار فراتر از آن چیزی بود که در جنگ ها خواه ناخواه پیش می‌آید. این موضوع در میناس‌آنور و ایتیلین در یادها ماند؛ و او محبوبیت اش را به ویژه هنگامی از دست داد که معلوم شد چندان اعتنایی به زمین های واقع در خشکی ندارد و بیشتر به فکر ناوگان خویش است و قصد کرد که پایتخت را به پلاگیر منتقل کند.»

«بدین ترتیب پس از ده سال تکیه‌ی کاستامیر بر اریکه سلطنت، الداکار موقع را مناسب دید و با سپاهی از شمال سر رسید، مردم از کاله ناردون و آنورین و ایتیلین فوج فوج بدو پیوستند. نبردی عظیم در له‌به‌نین، در گذرگاه اروی به وقوع پیوست و در این نبرد خون بسیاری از اصیل زادگان





گوندور بر زمین ریخت. الداکار در نبردی رویاروی کاستامیر را از پای درآورد؛ اما پسران کاستامیر گریختند و با دیگر خویشاوندان خود و ناویان بسیار در پلارگیر ایستادگی کردند.

«وقتی تمام نیروهای ممکن را در پلارگیر گردآوردند (الداکار ناوگانی در اختیار نداشت که بتواند از راه دریا به آنان حمله کند) از آنجا بادبان کشیدند و در اومبار مستقر شدند. آنان، اومبار را به پناهگاه دشمنان شاه تبدیل کردند، قلمرویی که فرمانروایی مستقل و تاج و تخت خود را داشت. اومبار در طول زندگی چندین و چند نسل در حالت جنگ با گوندور به سر برد و تهدیدی برای سرزمین های ساحلی و تمام رفت و آمدهای دریایی باقی ماند، و تا روزگار اله سار هیچ گاه به تمامی منقاد نگشت؛ و ناحیه ای گوندور جنوبی، ناحیه ای بود مورد مناقشه میان دزدان دریایی و شاهان.»

«از دست دادن اومبار برای گوندور بسیار دردناک بود، و نه فقط از این جهت که قلمرو آن از ناحیه ای جنوب کوچک تر شد و تسلط اش بر مردان هاراد کاستی گرفت، بلکه بیشتر از این نظر که آر-فارزون زرین، آخرین شاه نومه نور در این مکان پا بر ساحل گذاشته و سائورون را با خفت از اریکه ای قدرت به زیر کشیده بود. اگر چه از پی این واقعه مصیبتی بزرگ به وقوع پیوسته بود، حتی پیروان الندیل با مباحثات یاد رسیدن لشکر عظیم آر-فارزون را از دریاهای ژرف گرامی می داشتند؛ و روی بلندترین تپه ای دماغه ای بالای بندرگاه، ستون سفید عظیمی برای یادبود بنا کرده بودند. بر فراز ستون گوی بلورینی قرار داشت که پرتو ماه و خورشید را می گرفت و به سان ستاره ای روشن می درخشید و درخشش آن دره های صاف، حتی از سواحل گوندور یا از آن دورها در دریای غربی می شد دید. گوی همچنان در آنجا قرار داشت، تا به گاه دومین قیام سائورون، که اکنون نزدیک بود و در آن قیام اومبار تحت سلطه ای خادمان او قرار گرفت، و همه ی یادبودهای خفت او به زیر کشیده شد.»

پس از بازگشت الداکار خون خاندان شاهی و دیگر خاندان های دونه داین بیش از پیش با خون





آدمیان کمتر آمیخت. زیرا عده‌ی بیشماری از بزرگان در کشمکش خانوادگی کشته شده بودند؛ از طرفی الداکار به مردمان شمال که با یاری آنان تاج و تخت خود را بازیافته بود، عنایت داشت، و مردم گوندور با گروهی عظیم از کسانی که از رووانیون آمده بودند، جانی تازه گرفتند.

این آمیختگی، افول دونه‌داین را چنان که نخست از آن واهمه داشتند، شتاب نبخشید؛ اما این افول همچنان ادامه یافت، اندک اندک، همچون پیش. و تردیدی نیست که این امر بیش از همه به خود سرزمین میانه مربوط می‌شد، و از دست دادن هبه‌های نومه‌نوری پس از سقوط سرزمین ستاره. الداکار دویست و سی و پنج سال زیست و پنجاه و هشت سال شاه بود و از این مدت ده سال آن را در تبعید گذراند.

دومین و بزرگ‌ترین مصیبت در عهد تلمنار، بیست و ششمین پادشاه برسر گوندور نازل شد، کسی که پدرش میناردیل پسر الداکار بود، و میناردیل در پلارگیر به دست دزدان دریایی اومبار کشته شده بود. (رهبری اومباری‌ها را آنگامایته و سانگایاندو نوه‌های کاستامیر برعهده داشتند.) طولی نکشید پس از آن طاعونی مرگبار با بادهای تاریک از شرق رسید. شاه و همه‌ی فرزندان او و شماری عظیم از مردم گوندور و به ویژه کسانی که در ازگیلیات می‌زیستند، هلاک شدند. آنگاه بر اثر فرسودگی و شمار اندک افراد باقی مانده، نگاهبانی در مرزهای گوندور متوقف شد و دژ‌هایی که گذرگاه‌ها را می‌پاییدند، از مردان تهی گشت.

بعدها متوجه شدند که هم زمان با این وقایع، سایه در سبز بیشه شدت گرفته و موجودات اهریمنی از نو ظاهر گشته، که نشانه‌ای بود از قیام سائورون. درست است که دشمنان گوندور نیز آسیب دیدند، یا احتمال داشت که به سبب همان چیزهایی که موجب ضعف گوندور شده بود از پای درآیند؛ اما سائورون می‌توانست منتظر بماند، یا شاید خالی شدن موردور همان چیزی بود که در درجه‌ی اول آرزو می‌کرد.

وقتی تلمنار درگذشت، درخت سفید میناس‌آنور نیز پژمرده و خشک گشت. اما تاروندور برادر





زاده‌ی تلمنار که جانشین او شد، نهالی از این درخت را از نو در ارگ نشاند. وی همان کسی بود که دربار را به طور دائمی به میناس‌آنور انتقال داد، زیرا از گیلیات تا اندازه‌ای متروک گشته بود و اندک اندک رو به ویرانی می‌رفت. شمار اندکی از کسانی که از دست طاعون به ایتیلین یا دره‌های غربی گریخته بودند، مایل به بازگشت بودند.

تاروندور که در جوانی بر تخت جلوس کرده بود، در میان شاهان گوندور طولانی‌ترین دوران سلطنت را داشت، اما دوران طولانی سلطنت او جز سروسامان گرفتن مجدد اوضاع داخلی قلمرو، و ترمیم آهسته‌ی قدرت آن، دست‌آورد دیگری نداشت. اما تلومختار پسر او که مرگ میناردیل را به یاد داشت و وقاحت و بی‌شرمی دزدان دریایی نگرانش می‌کرد، دزدانی که سواحل قلمرو گوندور را حتی تا به سرحد آنفالاس مورد دستبرد قرار داده بودند، نیروهایش را گردآورد و در سال ۱۸۱۰ و با حمله‌ای اومبار را تصرف کرد. در آن جنگ آخرین اعقاب کاستامیر نابود شدند و اومبار بار دیگر مدتی به دست شاهان افتاد. تلومختار لقب اومبارداکیل را به نام خود افزود. اما مصائب جدیدی که گوندور خیلی زود به آن گرفتار شد، اومبار بار دیگر از دست رفت، و به دست مردمان هاراد افتاد.

سومین مصیبت، تهاجم ارابه سواران بود که توش و توان رو به افول گوندور را در جنگ‌هایی که تقریباً یکصد سال طول کشید، تحلیل برد. ارابه سواران، مردمی، یا به عبارت دقیق‌تر گروهی هم‌پیمان از مردمانی مختلف بودند که از شرق آمدند؛ اما نیرومندتر و مجهزتر از تمام کسانی بودند که پیش‌تر سر و کله‌ی آنها از شرق پیدا شده بود. با ارابه‌های بزرگ سفر می‌کردند و سرکردگان شان سوار بر ارابه می‌جنگیدند. چنان که بعدها معلوم شد به تحریک فرستادگان سائورون یورش‌های ناگهانی را به گوندور آغاز کردند، و شاه نارماکیل دوم هنگام نبرد با آنها در آن سوی آندوین به سال ۱۸۵۶ کشته شد. مردم رووانیون شرقی و جنوبی به بردگی برده شدند؛ و گوندور مرزهای خود را در آن دوران تا آندوین و امین مویل عقب کشید. [حدس می‌زنند در همان زمان بود که





اشباح حلقه از نو وارد موردور شدند. [شورش در رووانیون به کمک کالیمختار پسر نارماکیل دوم آمد، و او انتقام پدرش را با پیروزی بزرگی بر شرقی‌ها به سال ۱۸۹۹ در داگورلد گرفت، و خطر برای مدتی از گوندور دور شد. در عهد آرافانت در شمال و اوندوهر پسر کالیمختار در جنوب بود که دو پادشاهی بار دیگر پس از سال‌ها قهر و بیگانگی با هم به ریزنی پرداختند. زیرا دست کم متوجه شده بودند که قدرت و اراده‌ای واحد، حمله از نواحی مختلف بر بازماندان نومه‌نور را هدایت می‌کند. در این زمان بود که آردوی وارث آرافانت، فیری یل دختر اوندوهر را به زنی گرفت (۱۹۴۰). اما هیچ یک از پادشاهی‌ها توان آمدن به یاری یکدیگر را نداشتند؛ چه، آنگمار درست در همان زمان که ارابه سواران با نیروی عظیم دوباره ظاهر شده بودند، حمله‌ی خود را به آرتداین از نو آغاز کرد.

بسیاری از ارابه سواران راهی جنوب موردور شدند و با مردان خاند و هاراد نزدیک پیمان اتحاد بستند؛ و گوندور در حمله‌ای بزرگ از شمال و جنوب در معرض ویرانی قرار گرفت. در سال ۱۹۴۴ شاه اوندوهر و هر دو پسرش آرتامیر و فارامیر در نبرد شمال مورانون از پای درآمدند و دشمن به سوی ایتیلین سرازیر شد. اما آرنیل فرمانده سپاه جنوب در ایتیلین جنوبی به پیروزی عظیمی دست یافت و سپاه هاراد را که از رودخانه‌ی پوروس گذشته بود، در هم شکست. وی به سوی شمال شتافت و بقایای سپاه در حال عقب نشینی شمال را گردآورد و به اردوگاه اصلی ارابه سواران حمله برد، ارابه سواران که با تصور واهی سقوط گوندور و این که کاری جر گرفتن غنائیم باقی نمانده است، مشغول جشن و سرور بودند. آرنیل اردوگاه را در هم کوبید و ارابه‌ها را به آتش کشید و دشمن را به هزیمت از ایتیلین بیرون راند. گروه عظیمی از کسانی که از برابر او می‌گریختند در باتلاق‌های مرگ نابود شدند.

«با مرگ اوندوهر و پسرانش، آردوی از پادشاهان سلسه‌ی شمالی در مقام خلف مستقیم ایزیلدور و شوی فیری یل تنها فرزند زنده‌ی اوندوهر دعوی تاج و تخت گوندور را کرد. این دعوی





پذیرفته نشد. در این ماجرا پلندور کارگزارِ شاه اوندوهر نقش عمده ای داشت.

«شورای گوندور در پاسخ آردوی گفت: «تاج و تخت سلطنتی گوندور منحصرأً از آن وارثان ملندیل پسر آناریون است که ایزیلدور این قلمرو را به او واگذار کرد. در گوندور این میراث تنها به فرزند پسر می‌رسد؛ و ما شنیده‌ایم که این قانون در آنور به گونه‌ای دیگر باشد.»

آردوی در پاسخ گفت: «الندیل دو پسر داشت که از میان آن دو ایزیلدور پسر ارشد و وارث پدر بود. شنیده‌ایم که نام الندیل تا به این روزگار در صدر سلسله‌ی شاهان گوندور قرار دارد، زیرا او شاه برین همه‌ی سرزمین دونه‌داین شمرده می‌شد. آنگاه که الندیل هنوز زنده بود، حکومت مشترک در جنوب را به پسرانش سپرده بود؛ اما وقتی الندیل از پای درآمد، ایزیلدور عازم شد تا مقام پادشاهی برین را که متعلق به پدرش بود، تحویل بگیرد، و حکومت در جنوب را به همین شیوه به پسر برادرش سپرد. او از قلمرو خود در گوندور دست نکشیده بود، و نیز قصد نداشت که قلمرو الندیل تا ابد دستخوش افتراق شود.

به علاوه در نومه‌نور از دیر باز چوگان شاهی به فرزند ارشد شاه می‌رسید و مرد یا زن بودن او هیچ تأثیری در این امر نداشت. درست است که این قانون در سرزمین‌های تبعید که همیشه دستخوش جنگ بوده‌اند، رعایت نشده است؛ اما قانون مردم ما چنین بود و ما از آنجا که پسران اوندوهر بی‌فرزند درگذشته‌اند، به آن استناد می‌کنیم.»^۱

«گوندور به این ادعا هیچ پاسخی نداد. آرنیل فرمانده پیروزمند مدعی تاج و تخت شد؛ و منصب پادشاهی از آنجا که از خاندان سلطنتی بود با تأیید همه‌ی دونه‌داین گوندور به او تفویض گردید. آرنیل پسر سیرویوندیل، پسر کالیماکیل، پسر آرکیریاس برادر نارماکیل دوم بود. آردوی بر دعوی

^۱ «وقتی که از تار-آلداریون ششمین شاه، تنها یک فرزند دختر به جا ماند، این قانون را (چنان که از گفته‌های شاه پیداست) در نومه نور گذاشتند. نخستین ملکه‌ی فرمانروا همو بود، تار-آنکالیمه. اما قانون پیش از عهد او به نحوی دیگر بود. تار-ملندور پسر تار-الندیل چهارمین شاه به جای او بر تخت نشست، هر چند که خواهرش سیلمارین بزرگ تر از او بود. اما تبار الندیل به سیلمارین می‌رسید.»





خود پافشاری نکرد؛ چه، او نه نیرویی داشت و نه قصد آن که با انتخاب دونه داینِ گوندور از در مخالفت درآید؛ با این حال اخلاف او حتی وقتی پادشاهی اش از دست رفته بود، این دعوی را هیچ گاه فراموش نکردند. چه، زمان پایان گرفتن پادشاهی شمالی بر سر دست درآمده بود.

«آرودوی چنان که اسم او نشان می دهد، به راستی که آخرین پادشاه بود. گفته اند که این نام را مالبت پیشگو به هنگام تولد بر او نهاد، پیشگویی که به پدر او گفت: «آرودوی خواهی اش نامید، چه، او آخرین شاهان در آرتداین خواهد بود. اگر چه فرصت انتخابی برای دونه داین پیش خواهد آمد، و اگر آنان راهی را برگزینند که کمتر امیدی به آن هست، آنگاه پسر تو نام خود را عوض خواهد کرد و شاه قلمرویی بزرگ خواهد شد. اگر چنین نشود، آنگاه تن به رنج های فراوان خواهند داد و عمر بسیاری از انسان ها سپری خواهد گشت، تا آن که دونه داین برخیزد و از نو متحد شود.»

در گوندور تنها یک شاه از پی آرنیل بر تخت نشست. شاید اگر تاج و تخت یکی می بود، آنگاه سلطنت ادامه می یافت و پیش گیری از وقوع بسیاری از اتفاقات شوم ممکن می شد. آرنیل مردی خردمند بود و نه خودخواه، هرچند در نظر او نیز همانند بیشتر مردمان گوندور، قلمرو آرتداین علی رغم اصل و نسب فرمانروایان آن موضوعی کوچک شمرده می شد.

«وی سفیرانی را نزد آرودوی فرستاد و اعلام کرد که تاج و تخت گوندور را بنا به قوانین و مصالح پادشاهی جنوبی پذیرفته ام. اما من صداقت آرنور را فراموش نمی کنم؛ نه پیوند خویشاوندی خود را انکار می کنم، و نه دوست می دارم که قلمروهای الندیل با هم بیگانه شوند. هرگاه که نیاز به یاری باشد در حد مقدوراتم از آن دریغ نخواهم کرد.»

«این ماجرا پیش تر از آن بود که آرنیل چنان از موقعیت خود احساس اطمینان کند که بتواند به وعده وفا کند. شاه آرفانت با نیرویی رو به نقصان حمله های آنگمار را دفع کرد، و آرودوی پس از جانشینی راه او را ادامه داد؛ اما سرانجام در پاییز سال ۱۹۷۳ پیغام هایی به گوندور رسید که





آرتداین سخت در تنگنا افتاده‌اند و شاه جادوپیشه تدارکات آخرین ضربه را می بیند. آنگاه آرنیل پسرش آرنور را با آخرین سرعت ممکن و حداکثر نیرویی که می توانست به این کار اختصاص دهد، در رأس ناوگانی به شمال اعزام کرد. اما دیر بود. پیش از آن که آرنور به لنگرگاه‌های لیندون برسد، شاه جادوپیشه در آرتداین پیروز گشته و آرودوی هلاک شده بود.

«اما وقتی به لنگرگاه‌های خاکستری رسید، الف‌ها و آدم‌ها را به یک سان شادمان و متحیر کرد. شمار افراد سوار بر کشتی و نیز تعداد کشتی‌ها چنان زیاد بود که جا برای لنگر انداختن یافت نمی شد، و هر دو بندر هارلود و فورلوند پر شده بود؛ و از به هم پیوستن آنها ارتشی نیرومند با مهمات و تجهیزات برای جنگی در خور شاهان بزرگ فراهم آمد. یا به گمان مردم شمال چنین بود، هر چند که این اعزام نیرو فقط بخشی کوچک از کل نیروهای گوندور را شامل می‌گشت. بیش از هر چیز اسب مایه‌ی تحسین بود، چرا که بیشتر آنها را از دره‌های آندوین به آنجا آورده بودند و سواران بلند قامت و زیبا روی و امیران مغرور رووانیون همراه این اسب‌ها بودند.

«آنگاه گیردان همه کسانی را که از لیندون یا آرنور نزد او آمده بودند، فراخواند و وقتی همه چیز آماده شد، سپاه از لون گذشت و برای مصاف دادن با شاه جادوپیشه‌ی آنگمار راه شمال را در پیش گرفت. می‌گویند که او در آن هنگام در فورنوست مسکن کرده و آنجا را با مردمانی شریر آکنده و کاخ و حکومت شاهان را غضب کرده بود. وی از روی تکبر در استحکامات به انتظار حمله‌ی دشمن نشست، و همچون موارد پیش به قصد عقب راندن آنان به طرف خلیج لون، برای مواجهه بیرون آمد.»

«اما سپاهیان غرب از تپه‌های ایون‌دیم فرود آمدند و نبردی بزرگ در دشت میان‌نن یوال و بلندی‌های شمال درگرفت. نیروهای آنگمار اندک اندک ضعف نشان می داد و به سوی فورنوست عقب می نشست که تنه‌ی اصلی سواره نظام تپه‌ها را دور زد و از شمال بر دشمن تاخت و آنان را به هزیمت از پیش رو تاراند. آنگاه شاه جادوپیشه با گردآوردن هر کس که از حمله جان سلامت





به در برده بود، به سوی شمال گریخت تا خود را به سرزمین اش آنگمار برساند. پیش از آن که بتواند در کارن دوم پناه گیرد، سواره نظام گوندور که آرنور رهبری شان می کرد به او رسید. در آن هنگام نیروی تحت فرمان گلورفیندل نجیب زاده ی الف، از ریوندل بر او تاخت. آنگاه نیروی آنگمار چنان در هم شکست که هیچ اورک یا آدمی از آن قلمرو در غرب کوهستان باقی نماند.»

«اما گفته اند که وقتی همه چیز از دست رفت، شاه جادوپیشه به یک باره ظاهر شد، سیاه پوش با نقاب سیاه، سوار بر اسبی سیاه. وحشت بر دل نظاره گران مستولی گشت؛ به سبب نفرت بی حد و حصرش از فرمانده گوندور، تنها او را از میان دیگران نشان کرد و با فریادی هولناک راست به سوی او راند. آرنور در برابر او می ایستاد؛ اما اسب اش آن حمله را نمی توانست تاب آورد، و رو گرداند و پیش از آن که آرنور بتواند مهارش کند، وی را از معرکه دور ساخت.»

«آنگاه شاه جادو پیشه خندید، و هر کس صدای فریاد او را شنید دهشت آن را تا ابد فراموش نکرد. سپس گلورفیندل سوار بر اسب سفید به سوی او تاخت و شاه جادو پیشه همچنان که می خندید، عنان گرداند و راه گریز در پیش گرفت و به میان سایه ها زد. چه، شب در میدان نبرد بر سر دست درآمده بود، و گم شد و هیچ کس ندید که به کجا رفت.»

«آرنور اینک سواره بازگشت، اما گلورفیندل نگاهی به تاریکی فزاینده افکند و گفت: «از پی او مرو! به این سرزمین باز نخواهد گشت. زمانِ هلاکِ او هنوز بسیار دور است، و او به دست مردان از پای در نخواهد آمد.» این گفته ها را بسیاری به یاد سپردند؛ اما آرنور خشمگین بود و دوست داشت انتقام رسوایی اش را بگیرد.

«سلطه ی پلید آنگمار چنین به پایان رسید؛ و شاه جادوپیشه بیش از همه کین آرنور را در دل گرفت؛ اما باید سال های سال از این ماجرا می گذشت تا همه چیز آشکار شود.»

چنان که بعدها معلوم گشت، در عهد آرنیل بود که شاه جادوپیشه از شمال گریخت و وارد موردور شد و دیگر اشباح حلقه را که ریاست شان برعهده او بود، در آنجا گرد آورد. اما در سال ۲۰۰۰





بود که از طریق گذرگاه کریت آنگول از موردور بیرون آمدند و میناس ایتیل را در محاصره گرفتند. میناس ایتیل در سال ۲۰۰۲ تصرف شد و پلان تیر برج به دست دشمن افتاد. و تا پایان دوران سوم کسی نتوانست اشباح حلقه را از آنجا بیرون براند؛ و میناس ایتیل به مکانی هول انگیز بدل گشت و میناس مورگول نام گرفت. بسیاری از مردم که هنوز در ایتیلین مانده بودند، آنجا را ترک گفتند.

«آرنور همچون پدر، مردی متهور بود، اما خرد او به پای خرد پدر نمی رسید. مردی بود قوی بنیه، با خلق و خویی آتشین؛ اما هیچ گاه به فکر زن گرفتن نیافتاد، و تنها دلخوشی اش رزم، یا مشق نظام بود. رشادت او تا بدان پایه بود که هیچ کس از اهالی گوندور را یارای آن نبود که در مسابقات رزمی مورد علاقه آرنور از پس او برآید، زیرا بیشتر شبیه قهرمانان بود تا فرماندهان یا پادشاهان، و توان و مهارت خود را تا سنین کهولت، بسیار بیش از آنچه معمول است، حفظ کرد.» وقتی آرنور در سال ۲۰۴۳ تاج بر سر نهاد، شاه میناس مورگول با این طعنه که در نبرد شمال، آرنور یارای ایستادگی در مقابل او نبوده است، به نبردی تن به تن فراخواند. ماردیل کارگزار در آن هنگام خشم شاه را مهار کرد. میناس آنور که از عهد شاه تلمنار به مهمترین شهر قلمرو گوندور تبدیل شده بود، اکنون به سبب حالت تدافعی اش در برابر پلیدی های مورگول، میناس تی ریت نام گرفت.

فقط هفت سال از سلطنت آرنور می گذشت که فرمانروای مورگول دعوت به مبارزه را تکرار کرد و به طعنه گفت که اینک ضعف شاه در دوران کهولت به بزدلی دوران جوانی او افزوده شده است. آنگاه آرنور که دیگر بیش از این تاب خویشتن داری نداشت، به همراه گروهی کوچک از شهبسواران به سوی دروازه میناس مورگول راند. هیچ کس دوباره خبری از آن گروه نشنید. در گوندور اعتقاد بر این بود که دشمن غدار شاه را در دام انداخته، و شاه با رنج و عذاب در میناس مورگول در گذشته است؛ اما از آنجا که هیچ شاهی بر مرگ او نبود، ماردیل، کارگزار نیک سال





های سال به نام او در گوندور فرمانروایی کرد.

اینک شمار کسانی که از تبار شاهان بودند، اندک بود. و شمار آنان در کشمکش خانوادگی سخت رو به نقصان گذاشته بود؛ و از طرفی از آن هنگام به بعد، پادشاهان نسبت به خویشاوندان نزدیک خود حسود و بدگمان بودند. غالب کسانی که مورد سوءظن قرار گرفتند، به اومبار گریختند و به شورشیان پیوستند؛ از آن سو، دیگران از آل و تبار خود دست شستند و با زنانی وصلت کردند که اصل و نصب نومه نوری نداشتند.

پس چنین شد که هیچ مدعی تاج و تختی یافت نمی‌شد که اصیل‌زاده باشد و کسی معترض دعوی او نگردد؛ و همه از خاطره کشمکش های خانوادگی بیمناک بودند و می‌دانستند که اگر بار دیگر به مشاجراتی از این دست دامن زده شود، آنگاه گوندور نابود خواهد شد. از این رو حکمرانی کارگزاران بر گوندور اگر چه سال‌ها به درازا کشید، همچنان ادامه یافت، و تاج‌النیل در خانه های مردگان بر دامان شاه آرنیل، جایی که آرنور آن را رها کرده بود، باقی ماند.

کارگزاران

خاندان کارگزاران را خاندان هورین می‌نامیدند، زیرا آنان از اعقاب هورین اهل امین‌آرنن بودند، مردی از نژاد والای نومه نوری و کارگزار شاه میناردیل (۳۴-۱۶۲۱). پس از روزگار او شاهان همیشه کارگزاران خود را از اعقاب او برمی‌گزیدند؛ و پس از روزگار پلندور مقام کارگزاری همچون مقام سلطنت از پدر به پسر یا خویشاوند نزدیک، مورثی شد.

هر کارگزار جدید در واقع با این سوگند که «عصا و حکمرانی را به نام شاه حفظ کند، تا آنگاه که او بازگردد،» دیوانخانه را تحویل می‌گرفت. اما این سخنان خیلی زود به چیزی تشریفاتی بدل





گشت که کمتر مورد اعتنا بود، و کارگزاران از تمام اختیارات شاهان برخوردار بودند. با این حال هنوز بسیاری در گوندور اعتقاد داشتند روزی روزگاری شاه باز خواهد گشت؛ و برخی دودمان باستانی شمال را به یادمی آوردند که شایع بود هنوز در خفا به زندگی ادامه می دهند. اما کارگزاران حکمران دل بر این اندیشه ها سخت گردانیده بودند.

با این حال کارگزاران هیچ گاه بر تخت باستانی ننشستند؛ و تاج بر سر ننهادند و چوگان سلطنتی در دست نگرفتند. آنان فقط عصایی سفید به نشانه‌ی مقام دیوانی شان برمی داشتند؛ و بیرق آنها پرچمی سفید و بی علامت بود؛ اما بیرق سلطنتی سیاه رنگ بود که درخت سفید شکوفایی در زیر هفت ستاره بر آن نقش بسته بود.

پس از ماردیل و ورونوه، که نخستین فرد سلسه محسوب می گشت، بیست و چهار کارگزار حکمران تا زمان دنه تور دوم که بیست و ششمین و آخرین کارگزار بود، بر سر کار آمدند. نخست آرامشی نسبی برقرار بود، زیرا آن روزگار، روزگار صلح توأم با انتظار بود که در طی آن سائورون در برابر نیروی شورای سفید عقب نشست و اشباح حلقه در دره‌ی مورگول پنهان ماندند. اما از دوران دنه تور اول به بعد هیچ گاه بار دیگر صلح کامل برقرار نشد، و حتی هنگامی که گوندور به طور گسترده و آشکار در جنگ نبود، مرزهای آن زیر تهدیدی دایمی قرار داشت.

در آخرین سال های نه تور اول نژاد اورک های سیاه، یا یورک ها که سخت نیرومند بودند برای نخستین بار در بیرون از موردور دیده شدند و در سال ۲۴۷۵ سرتاسر ایتیلین را درنوردیدند و ازگیلات را تصرف کردند. بورومیر پسر دنه تور (که این نام بعدها بر روی بورومیر یکی از نه تن راهیان نهادند) آنها را در هم شکست و ایتیلین را باز پس گرفت؛ اما ازگیلیات سرانجام ویران شد و پل بزرگ سنگی آن شکست. از آن پس مردم در آنجا سکونت نمی کردند. بورومیر فرماندهی بزرگ بود و حتی شاه جادوپیشه نیز از او بیم داشت. نجیب و زیبا روی بود، مردی با جسم و اراده ای قوی، اما در جنگ، زخمی از مورگلیان بدو رسید که ایام عمرش را کوتاه کرد، و از درد





تحلیل رفت و دوازده سال پس از پدر درگذشت.

پس از او نوبت به دوران طویل حکمرانی کیریون رسید. کیریون فردی محتاط و حزم اندیش بود، اما حوزه‌ی نفوذ گوندور کوچک شده بود و از دست او کاری بیش از دفاع از مرزها برنمی‌آمد، در حالی که دشمنان اش (و یا قدرتی که آنان را تحریک می‌کرد) ضرباتی برضد او تدارک دیده بودند که مانع از آن نمی‌توانست شد. دزدان دریایی سواحل قلمرو او را غارت کردند، اما خطر عمده از شمال تهدیدش می‌کرد. در آن هنگام در سرزمین گسترده‌ی رووانیون مابین سیاه‌بیشه و رودخانه‌ی روان (رانینگ)، مردمی درنده خو می‌زیستند که به تمامی زیر سایه‌ی دول گولدور قرار داشتند. غالباً از طریق جنگل دست به چپاول می‌گشودند، تا آن که بخش اعظمی از دره‌ی آندوین در جنوب گلادن، از سکنه تهی گشت. شمار این مردم بالخوت نام، مدام با مهاجران دیگری از همین نژاد که از شرق می‌آمدند، رو به افزایش می‌گذاشت، در حالی که از شمار مردم کاله ناردون روز به روز کاسته می‌شد. کیریون سخت در تنگای حفظ خط دفاعی آندوین قرار گرفته بود.

«کیریون که پیش بینی توفان را می‌کرد کسانی را برای درخواست کمک به شمال فرستاد، اما دیر شده بود؛ چون در همان سال (۲۵۱۰) سیل عظیم مردم بالخوت که در ساحل شرقی آندوین تعداد زیادی قایق بزرگ و کلک ساخته بودند، از رودخانه گذشت و مدافعان را روفت. آنگاه راه لشکر پیاده را که عازم شمال بود از جنوب بریدند و آنان را به آن سوی لیم لایت راندند، و آنجا ناگهان گروهی از اورک های کوهستان به سپاهیان حمله بردند و آنان را به سوی آندوین عقب نشاندند. آنگاه کمکی که امیدی به آن نمی‌رفت از شمال رسید و صدای شاخ روهیریم ها برای نخستین بار در گوندور شنیده شد. ائورل جوان با سوارانش رسید و دشمن را از میان برداشت و بالخوت را تا دم مرگ بر روی دشت های کاله ناردون تعقیب کرد. کیریون آن سرزمین را برای سکونت به ائورل بخشید و او در برابر کیریون سوگندی ائورل وار برای دوستی یاد کرد که در هنگامه‌ی نیاز یا فراخوان فرمانروایان گونور به کمک بشتابد.»





در روزگار برن، نوزدهمین کارگزار خطری بزرگ تر بر سر گوندور نازل گشت. سه ناوگان بزرگ که از مدت ها پیش مهیا شده بود از اومبار و هاراد وارد شد و با نیرویی عظیم به سواحل گوندور حمله آورد؛ و دشمن از بسیاری جاها و حتی نقاط دور دست شمالی از جمله ایزن پا بر ساحل گذاشتند. در آن هنگام روهریم ها از غرب و شرق مورد هجوم قرار گرفتند و سرزمین آنان به تصرف درآمد و به سوی دره های تنگ کوه های سفید رانده شدند. در آن سال (۲۷۵۸) زمستان طولانی با سرما و برف فراوان از شمال و شرق سر رسید و کمابیش پنج ماه ادامه یافت. هلم اهل روهان و دو پسرش در جنگ سر به نیست شدند؛ و اریادور و روهان با سیه روزی و مرگ دست و پنجه نرم می کردند. اما در گوندور، در جنوب کوه ها اوضاع مختصری بهتر بود، و پیش از آمدن بهار، برگوند پسر برن بر متجاوزان چیره گشت. برگوند بی درنگ نیرویی را برای کمک به روهان گسیل کرد. وی بزرگترین فرماندهی بود که گوندور از زمان بورومیر به بعد دیده بود؛ و وقتی جانشین پدر شد (۲۷۶۳) گوندور اندک اندک توان رزمی خود را بازیافت. اما روند بهبود صدمات وارد آمده به روهان کندتر بود. به همین دلیل بود که برن از آمدن سارومان استقبال کرد و کلید های اورتانک را در اختیار او نهاد، و از آن سال به بعد (۲۷۵۹) سارومان در ایزنگارد ساکن شد.

در روزگار برگوند بود که جنگ دروف ها و اروک ها در کوه های مه آلود در گرفت (۲۷۹۳-۹) و از آن ماجرا فقط شایعاتی به جنوب رسید، تا آن که اروک های گریخته از ناندوهریون کوشیدند از روهان بگذرند و در کوه های سفید جای پایی برای خود بیابند. پیش از پایان غائله، نبرد و درگیری سال های سال در دره ها ادامه داشت.

وقتی بِلکتور دوم بیست و یکمین کارگزار در گذشت، درخت سفید میناس تی ریت نیز خشک شد؛ اما آن را «تا هنگامی که شاه باز گردد» آنجا باقی گذاشتند، چه هیچ نهال دیگری از این درخت یافت نمی شد.





در روزگار تورین دوم دشمنان گوندور بار دیگر تحریکات خود را آغاز کردند؛ سائورون دوباره قدرت گرفته بود و روزگار قیام او نزدیک می شد. همه جز پر طاقت ترین مردمان تورین، ایتیلین را ترک گفته و به غرب آندوین کوچیده بودند، چه تمام آن سرزمین به دست اورک های موردور ملوث شده بود. تورین بود که پناهگاه هایی مخفی برای سربازانش در ایتیلین ساخت که از آن میان هنت آنون از دیرباز تحت محافظت بود و نیروها در آن مستقر بودند. و نیز همو بود که بار دیگر جزیره ی کایر آندروس^۱ را برای دفاع از آنورین تقویت کرد. اما خطر عمده از جنوب تهدیدش می کرد. هارادریم ها از آنجا گوندور جنوبی را به تصرف درآورده بودند و در امتداد پوروس جنگ های زیادی درمی گرفت. وقتی ایتیلین سخت مورد تاخت و تاز قرار گرفت، شاه فولکوین اهل روهان سوگند ائورل را جامه ی عمل پوشاند و دین خود را از بابت کمکی که از برگوند به او رسیده بود، با فرستادن افراد بسیار به گوندور ادا کرد. توروین با یاری آنان در گذرگاه های پوروس به پیروزی دست یافت؛ اما پسران فولکوین هر دو در نبرد از پای درآمدند. سواران آن دو را به رسم مردم خود در گور کردند، و از آنجا که این دو برادر توأمان بودند، در زیر پشته ای واحد آرامیدند. این پشته، هاد این گوانور، بلند و سرفراز زمانی دراز بر ساحل رودخانه ایستادند و دشمنان گوندور از گذشتن از آن بیم داشتند.

تورگون جانشین تورین گردید، اما دوران او را عمدتاً به سبب دو سال پیش از مرگ اش به یاد می آورند که در طی آن سائورون بار دیگر پدیدار گشت و حضور خود را آشکارا اعلام کرد؛ و از نو وارد موردور شد که از مدت ها پیش برای ورود او آماده شده بود. آنگاه باراد- دور بار دیگر برافراشته شد و کوه هلاکت غرق شعله های آتش گشت و آخرین مردم ایتیلین به دوردست ها گریختند. وقتی تورگون درگذشت، سارومان ایزنگارد را از آن خود خواند و آنجا را استحکام

^۱ این نام به معنی «کشتی کف آلود دراز» است؛ زیرا جزیره شبیه کشتی عظیمی بود با پوزه ی بلند که سر آن رو به شمال قرار داشت و آب های آندوین روی صخره ها نیز می شکست و به رنگ سفید کف می کرد.





بخشید.

«اکتلیون دوم، پسر دروگون خردمند بود. وی با هر چه نیرو و برایش باقی مانده بود قلمرو خود را در برابر حمله‌ی موردور تقویت کرد. اکتلیون همه‌ی مردان ارجمند را از دور و نزدیک به خدمت خویش فراخواند و به کسانی که شایستگی خود را به اثبات رساندند مقام و مرتبت بخشید. در بسیاری کارها از یاری و مشاورت فرماندهی بزرگ برخوردار شد که بیش از هر کس دیگری دوست اش می داشت. مردمان گوندور او را تورونگیل می نامیدند، یعنی عقاب ستاره، زیرا او چابک و تیزبین بود و ستاره ای نقره ای به شنل خود می زد؛ اما هیچ کس نام راستین او و نیز زادگاهش را نمی دانست. از خدمت شاه تنگل در روهان به نزد اکتلیون آمد، اما یکی از روهیریم ها نبود. در دریا و خشکی برای مردمان رهبری بزرگ بود، اما پیش از سرآمدن عهد اکتلیون، به سایه ها جایی که از آن آمده بود، عزیمت کرد.

«تورونگیل غالباً به اکتلیون گوشزد می کرد که نیروی شورشیان اومبار خطری عظیم برای گوندور محسوب می شود و اگر سائورون روزی تحرکات خود را برای شروع جنگ آغاز کند، این تهدید برای تیول‌های جنوبی بسیار مهلک خواهد بود. سرانجام وی با گرفتن اذن کارگزار، ناوگانی کوچک گرد آورد و شبانه، دور از انتظار و ناگهانی به اومبار حمله برد و در آنجا بخش اعظمی از کشتی های دزدان دریایی را به آتش کشید. خود او در نبردی تن به تن فرمانده لنگرگاه را بر روی بارانداز از پای درآورد و ناوگانش را با حداقل تلفات عقب کشید. اما پس از بازگشت به پلاگیر علی رغم اندوه و تعجب افرادش حاضر به مراجعت به میناس تی ریت نشد، شهری که افتخاری عظیم چشم به راه او بود.

«پیغام وداعی برای اکتلیون فرستاد و گفت: «وظایفی دیگر انتظارم را می کشد، سرورم، و اگر تقدیر حکم به بازگشتم کند، پیش از آمدن به گوندور زمان و خطرات زیادی باید سپری شود.» هرچند هیچ کس اطلاعی از آن وظایف نداشت، و یا کسی خبر نداشت که چه کسی او را فرا





خوانده است، اما همه می‌دانستند که به کدام سو رفت. چه، او قایقی برداشت و از روی آندوین گذشت و یارانش را وداع گفت و در تنهایی راهش را ادامه داد؛ و آخرین بار که او را دیدند، رو به سوی کوهستان سایه داشت.

«عزیمت تورونگیل در شهر موجب یأس و نومیدی گشت، و همه‌ی مردمان آن را ضایعه‌ای بزرگ انگاشتند، مگر دنه‌تور پسر اکتلیون، که اکنون به سن و سالی رسیده بود که می‌توانست عهده‌دار منصب کارگزاری شود، و این امر پس از چهار سال، با مرگ پدر و جانشینی او محقق شد.»

«دنه‌تور مردی بود مغرور و بلند قامت و دلیر، و مدت‌های مدید بود که در طی زندگانی نسل‌های بسیار کسی شاه‌وار همچون او در گوندور پدیدار نگشته بود؛ او نیز خردمند بود، و دور اندیش و معرفت‌آموخته. به راستی شباهت او به تورونگیل در حد شباهت یکی از خوشاوندان نزدیک بود، با این حال همیشه در دل‌های مردمان و در ارج و قربی که نزد پدر داشت، در مرتبت دوم قرار می‌گرفت. در آن هنگام بسیاری بر این گمان بودند که تورونگیل پیش از آن که رقیب اش ارباب او شود، گوندور را ترک گفته است؛ اما در واقع تورونگیل هیچ‌گاه با دنه‌تور چشم و هم‌چشمی نداشت و خود را چیزی بالاتر از خادم پدر او نمی‌انگاشت. و تنها در یک موضوع توصیه‌ی آنان به کارگزار با هم متفاوت بود؛ تورونگیل غالباً اکتلیون را از اعتماد به سارومان سفید در ایزنگارد برحذر می‌داشت، و در مقابل به گندالف خاکستری روی خوش نشان می‌داد. اما میان گندالف و دنه‌تور رابطه‌ای چندان صمیمی برقرار نبود؛ و پس از روزگار اکتلیون، مقدم‌زایر خاکستری را در میناس‌تیریت کمتر گرامی می‌داشتند. از این رو بعدها وقتی همه چیز از پرده بیرون افتاد، بنا بر اعتقاد خیلی‌ها دنه‌تور، فردی هوشمند و در قیاس با دیگر مردمان روزگار خود دوراندیش و ژرف‌بین، به هویت راستین این بیگانه، تورونگیل پی برده بود و گمان می‌کرد که تورونگیل و میتراندیر در خفا دسیسه‌ای برای جانشینی او چیده‌اند.»

«وقتی دنه‌تور کارگزار شد (۲۹۸۴) فرمانروایی قاهر از آب درآمد و اختیار همه‌ی کارها را در





دست گرفت. کم می گفت. به توصیه ها گوش می سپرد و به رأی خود عمل می کرد. دیر ازدواج کرد (۲۹۷۶) و فین دویلاس دختر آدراھیل اهل دول آمروت را به زنی گرفت. فین دویلاس بانویی بسیار زیبا و دل رحم بود، اما دوازده سال از این زناشویی نگذشته بود که در گذشت. دنه تور به شیوهی خود او را بیش از هرکس دیگری دوست می داشت، مگر پسر ارشدش که از فین دویلاس زاده بود. اما مردم بر این گمان بودند که زن در شهر محصور، همچون گلی از گل های دژهای مشرف به دریا که بر روی صخره ای خشک و لم یزرع افتاده باشند، پژمرده گشت. سایه ای که در شرق بود وحشت زده اش کرد، و او همیشه چشم به جنوب دوخته بود، به دریایی که دل در گرو آن داشت.»

«دنه تور پس از مرگ او عبوس و خاموش تر از پیش شد، و ساعت ها در برج اش تنها می نشست و در بحر تفکر فرو می رفت و پیشاپیش، وقوع یورش از جانب موردور را در روزگار خویش حدس می زد. بعدها تصور می شد که از روی نیاز به کسب اخبار، اما از روی غرور و با توکل به پایداری اراده اش، به خود جرأت داده و در پلان تیر برج سفید نگریسته است. هیچ یک از کارگزاران و نیز شاه آرنیل و شاه آرنور پس از سقوط میناس ایتیل که در آن واقعه، پلان تیر ایزیلدور به دست دشمن افتاد، شهادت چنین کاری را نداشتند؛ چه، سنگ میناس تیریت پلان تیر آناریون بود و در هماهنگی تنگاتنگ با سنگ سائورون قرار داشت.»

«بدین ترتیب دنه تور خبرهایی استثنائی از وقایعی که در قلمرو او، و نیز بسیار دورتر در ورای قلمرو او جریان داشت، کسب می کرد که مایه ی شگفتی مردمان بود؛ اما او با به جان خریدن پیری زودرس به سبب کشمکش با اراده ی سائورون، بهایی گزاف برای کسب این اخبار پرداخت. و چنین بود که غرور با نومیدي توأمان در وجود دنه تور رو به فزونی گذاشت، تا آن که تمام وقایع آن روزگار را فقط مصافی تن به تن میان فرمانروای برج سفید و فرمانروای باراد- دور انگاشت، و به تمام کسانی که در برابر سائورون ایستادگی می کردند، جز افرادی که فقط در





خدمت خود او بودند، بدگمان شد.»

«زمان جنگ حلقه نزدیک شد و پسران دنه‌تور به دوران بزرگ سالی رسیدند. بورومیر که پنج سالی بزرگ‌تر از برادر و محبوب‌ترین پسر بود از لحاظ قیافه و تکبر شباهتی تام به دنه‌تور داشت، اما در سایر موارد شباهت‌ها اندک بود. بورومیر مردی بود از جنم شاه آرنور دوران باستان که زن نگرفت و بیش از هر چیز سپاهی‌گری را خوش می‌داشت؛ بی‌باک و نیرومند بود، اما اهمیت چندانی برای معرفت‌قایل نبود، مگر حکایت‌های قدیمی نبرد. فارامیر برادر جوان‌تر، از نظر قیافه شبیه، اما از نظر عقل و شعور بی‌شباهت به او بود. ضمیر مردمان را با همان تیزبینی دنه‌تور درمی‌یافت، اما این دریافت به همدلی و ترحم می‌انجامید، نه به تحقیر. رفتاری متعادل داشت، و عاشق موسیقی بود و بنابراین در آن روزگار خیلی از مردمان شهادت او را بسیار کمتر از شهادت برادرش می‌انگاشتند. اما چنین نبود، جز این که او نمی‌خواست افتخار را از راه خطر کردن بی‌هدف بجوید. هرگاه گندالف به شهر می‌آمد او را با آغوش باز خوشامد می‌گفت و تا می‌توانست حکمت از او می‌آموخت. و پدرش از این لحاظ و نیز در بسیاری موارد دیگر از او ناخرسند بود.»

«با این حال میان این دو برادر دوستی عمیقی برقرار بود و سابقه‌ی این دوستی به دوران کودکی می‌رسید، هنگامی بورومیر یاور و حامی فارامیر بود. از همان تبعیض پدر یا ستایش مردم موجب حسادت یا هم‌چشمی میان آن دو نشده بود. به تصور فارامیر غیرممکن بود که کسی در گوندور بتواند با بورومیر، وارث دنه‌تور و فرمانده برج سفید هم‌اوردی کند. و خود بورومیر نیز تصویری شبیه این داشت. ولی موضوع در عمل به گونه‌ای دیگر از آب در آمد. اما آنچه در جنگ حلقه بر سر این سه تن آمد در جای دیگر به تفصیل سخن گفته ایم. و پس از جنگ، روزگار کارگزاران حکمران به پایان رسید؛ زیرا وارث ایزیلدور و آناریون بازگشت و پادشاهی احیا شد و بیرق درخت سفید بار دیگر بر فراز برج اکتلیون به اهتزاز درآمد.»





(V)
آنچه در زیر می‌آید بفشی است
از
مکایت آراگورن و آرون

«آرادور پدربزرگ شاه بود. پسر او آراتورن با گیلراین زیبا دختر دیرهایل که از اعقاب آرانارت بود، قصد ازدواج کرد. دیرهایل با این پیوند زناشویی مخالف بود؛ زیرا گیلراین جوان بود و هنوز با سن و سال مرسوم ازدواج برای زنان دونه‌داین فاصله داشت.

دیرهایل گفت: «آراتورن عاقله مردی است با خلق و خوی جدی و زودتر از آن چیزی که مردم پیش‌بینی می‌کنند به سرکردگی خواهد رسید؛ با این حال دلم گواهی می‌دهد که عمرش کوتاه خواهد بود.»

اما ایوورون که او نیز دوراندیش بود، پاسخ داد: «پس شتاب لازم است! روزگار، پیش از توفان رو به تیرگی می‌گذارد، و وقایعی عظیم در راه است. اگر این دو با هم وصلت کنند، ممکن است امیدی برای مردم ما زاده شود؛ اما اگر تعلل کنند، تا این دوران ادامه دارد، امید هرگز از راه نخواهد رسید.»

«یک سالی از ازدواج آراتورن و گیلراین نگذشته بود که قضا را آرادور به دست ترول‌های کوه‌نشین شمال ریوندل اسیر و کشته شد؛ و آراتورن سرکرده دونه‌داین گشت. سال بعد گیلراین برای او پسری به دنیا آورد، و او را آراگورن نام نهادند. آراگورن دو ساله بود که آراتورن همراه با پسران الروند سواره به جنگ اورک‌ها رفت، و با تیری اورکی که در چشمش نشست از پای





درآمد؛ و بدین ترتیب معلوم شد که در مقایسه با نژاد خود به راستی عمرش کوتاه بوده است، اما وقتی کشته شد شصت ساله بود.»

«آنگاه آراگورن را که اکنون وارث ایزیلدور بود به همراه مادرش برای اقامت به خانه الوند بردند؛ و الوند جای پدر او را گرفت و آراگورن برای او همچون پسر بود. او را استل می‌نامیدند، که به معنی «امید» است و نام راستین و تبار او را به فرمان الوند پنهان نگاه می‌داشتند؛ چرا که خردمندان در آن هنگام می‌دانستند دشمن در صدد است بداند که آیا وارثی از ایزیلدور بر روی زمین باقی مانده یا نه، و این وارث کیست.»

«اما استل هنوز بیست ساله بود که پس از قهرمانی‌های بسیار به اتفاق پسران الوند، به ریوندل بازگشت، و الوند نگاهی به او انداخت و خشنود شد، چه، می‌دید که او زیبا و شریف است، و اگر چه از نظر جسم و عقل هنوز جای رشد بسیار دارد، در همین سن و سال کم به مردانگی رسیده است. از این رو الوند از آن روز به بعد او را با نام راستین صدا زد و به او گفت که کیست و فرزند چه کسی است؛ و میراث‌های خانوادگی را به خود او تحویل داد.»

گفت: «این حلقه باراهیر است، نشانه‌ی خویشاوندی ما از دیرباز؛ و این تکه‌های نارسیل است؛ با قطعات این شمشیر شاید که از پس کارهای بزرگ برآیی؛ زیرا پیش‌گویی می‌کنم که دوران عمر تو دورانی عظیم خواهد بود، چندان که عظمت آن در تصور آدمیان نمی‌گنجد، مگر آن که اتفاق بدی برای تو رخ دهد، و یا در آزمون شکست خوری. اما این آزمون سخت و طولانی خواهد بود. از دادن چوگان آنومیناس به تو سر باز می‌زنم، چه، هنوز باید شایستگی خود را برای به دست آوردن آن به اثبات برسانی.»

«روز بعد آراگورن هنگام غروب تنها در بیشه‌ها قدم می‌زد، و بسیار سرخوش بود؛ و سرشار از امید، ترانه می‌خواند و جهان زیبا بود. و به یک باره هم‌چنان که می‌خواند چشمش به دوشیزه‌ای افتاد که در چمن‌زار لابه‌لای تنه‌های سفید درختان گان گام برمی‌داشت؛ و او شگفت‌زده ایستاد و





فکر کرد که در خواب قدم برمی دارد، یا از قریحه خنیاگران الفی نصیبی برده است که هر چه را می سرایند در برابر چشم شنوندگان مجسم می شود.»

«زیرا آراگورن بخشی از ترانه لوتین را می خواند که از دیدار لوتین و برن در جنگل نلدورت می گوید. و اینک لوتین آنجا بود و در مقابل چشمانش در ریوندل گام برمی داشت، و جامه اش قبایی آبی - نقره ای، زیبا به سان شامگاه میهن الفی؛ گیسوان سیاهش در بادی که ناگهان برخاست پریشان شد و پیشانی او با جواهرهای نیم تاج اش ستاره آجین بود.

آراگورن لحظه ای در سکوت به او چشم دوخت، اما از ترس آن که مبدا دختر بگذرد و چشمش هیچ گاه بر او نیافتد، صدایش زد و به بانگ بلند گفت *تینوویل، تینوویل!* همان گونه که برن، مدت ها قبل در روزگار پیشین چنین کرده بود.

آنگاه دوشیزه رو به او کرد و لبخندی زد و گفت: «تو کیستی؛ و چرا مرا به این نام صدا می زنی؟» و او پاسخ داد: «چون به تصور من تو به راستی لوتین تینوویل هستی که من ترانه اش را می خواندم، اما اگر او نیستی، پس در راه رفتن بدیل اویی.»

دختر جدی گفت: «بسیاری این را گفته اند. اما نام من این نیست. هر چند که شاید تقدیر من بی شباهت به تقدیر او نباشد. اما تو کیستی؟»

گفت: «مرا استل می خوانند، اما آراگورن ام پسر آراتورن، وارث ایزیلدور، فرمانروای دونه داین؛ و وقتی این را می گفت احساس کرد که دودمان والایش که دل به آن خوش کرده بود، اکنون به چیزی نمی ارزد و هیچ چیزی با وقار و جذابیت دختر برابری نمی کند.

اما دختر شادمان خندید و گفت: «پس ما از دیرباز خویشاوندیم. چون من آرون هستم، دختر الروند، و مرا آندومیل می نامند.»

آراگون گفت: «مرسوم است که مردمان در روزگار خطر گنجینه های با ارزش خود را پنهان کنند. اما من از الروند و برادران تو در شگفتم؛ چه، با این که من از کودکی در این خانه مقیم بوده ام،





هیچ سخنی از تو نشنیده بودم. چطور شده است که ما قبلاً به هم برنخورده‌ایم؟ مطمئناً پدرت تو را در خطانه‌اش پنهان نکرده بود؟»

دختر گفت: «نه،» و نگاهی به کوه‌ها انداخت که در شرق سر به آسمان کشیده بودند. «من زمانی در سرزمین خویشان مادریم، در لوتلورین دوردست ساکن بودم. و تازه برای دیدار دوباره با پدرم مراجعت کرده‌ام. سال‌های سال بود که پا به ایملادریس نگذاشته بودم.

آنگاه آراگورن شگفت‌زده ماند، زیرا دختر مسن‌تر از او به نظر نمی‌رسید، و گویی که هنوز بیست سال از عمرش در سرزمین میانه نمی‌گذشت. اما آرون چشم به چشم او دوخت و گفت: «متحیر مباش! چه فرزندان الوند از عمر الدار برخوردارند.»

«آنگاه آراگورن شرمسار شد، چه، او نور الفی و حکمت روزگاران را در چشمان دختر دید؛ اما از همان ساعت عاشق آرون آندومیل دختر الوند شد.

در طی روزهایی که از پی آمد، آراگورن سکوت پیشه کرد، و مادرش دریافت که حادثه‌ای غریب برای او رخ داده است؛ و سرانجام آراگورن تسلیم پرسش‌های مادر شد و از ملاقات با آرون در تاریک و روشن میان درختان برای او گفت.

گیلراین گفت: «پسرم اگر چه تو از تخمه‌ی شاهانی، آرزوی تو بلندپروازانه است. چه، این بانو نجیب‌ترین و زیباترین بانویی است که اکنون در سرزمین میانه می‌زید. و فائیان را وصلت با نژاد الف نشاید.»

آراگورن گفت: «با این حال اگر قصه‌های آباء و اجدادی ما راست باشد، ما را نیز از آن خویشاوندی بهره‌ای هست.»

گیلراین گفت: «راست است، اما این قصه‌ها به مدت‌ها پیش و به دورانی دیگر از جهان مربوط است، پیش از آن که نژاد ما رو به زوال رود. از این رو نگرانم؛ چه، اگر عنایت ارباب الوند نبود،





کار وارثان ایزیلدور خیلی زود به پایان می‌رسید. اما فکر نمی‌کنم بتوانی در این مورد موفق به جلب نظر موافق او شوی.»

آراگورن گفت: «پس روزگار من تیره و تلخ خواهد بود، و من بی‌یار و یاور در بیابان سرگردان خواهم شد.»

گیلراین گفت: «به راستی تقدیر تو همین است؟» و اگر چه گیلراین بسیار دوراندیش‌تر از آن بود که در گمان مردم او می‌گنجید، از پیشگویی خود چیزی بیش از این با پسر نگفت، و از آنچه پسر با او گفته بود با کسی سخن به میان نیاورد.

«اما الروند بسیار چیزها را می‌دید و از کنه دل‌ها با خبر بود. از این رو یک روز پیش از خزان آن سال آراگورن را به اتاق خویش فراخواند و گفت: «آراگورن، پسر آراتورن، فرمانروای دونه‌داین، به سخنم گوش فرا ده! تقدیری بزرگ انتظارت را می‌کشد، خواه برآمدن به ذروه‌ای که پدرانت از روزگار الندیل تاکنون به آن دست یافته‌اند، یا در غلتیدن به تاریکی با هر چه از خویشان برای تو باقی مانده است. سال‌های سال راه برای پیمودن پیش روی تو هست. و تا تو در راهی، نه زن خواهی گرفت و نه هیچ زنی ملزم به پیوند با تو خواهد بود، تا عهد تو فرا رسد و شایستگی‌ات به اثبات رسد.»

آنگاه آراگورن ناراحت و غمگین گفت: «آیا مادرم از این موضوع سخنی گفته است؟» الروند گفت: «حقیقت‌اش را بخواهی، نه. چشمان خود تو پرده از رازت برداشته است. اما من فقط از دختر خود سخن نمی‌گویم. هیچ آدمیزادی نیز تا به آن‌گاه نامزد تو نخواهد بود. اما آرون زیب‌آ، بانوی امیلادریس و لورین، ستاره شامگاه مردم خویش، از دودمانی است بزرگ‌تر از دودمان تو، و تا به این هنگام، زمانی طولانی در این جهان زیسته است، چندان که قیاس تو و او قیاس نهالی نورسته است با درخت غان جوانی که تابستان‌ها بسیار بر او گذشته باشد. مرتبت او بسیار بالاتر از توست. و از رو به تصور من نظر خود او نیز همین است. اما حتی اگر چنین نبود و دل او به تو





مایل می گشت، به سبب تقدیری که بر سر ما سایه انداخته است، اندوهگین می بودم.»

آراگورن گفت: «تقدیری که می گویی کدام است؟»

الروند پاسخ داد: «این است که تا هنگامی که اینجا به سر می برم، زندگانی الدار در شباب شامل او

نیز باشد، و وقتی عزیمت می کنم، اگر دوست داشت با من همراه شود.»

آراگورن گفت: «چنان که پیداست چشم به گنجینه ای دوخته ام که ارزش آن کمتر از گنجینه

تینگول نیست که زمانی برن دل به آن بست. امان از تقدیر من.» آنگاه ناگهان نوعی قدرت

پیشگویی که مختص خاندانش بود در او سر برداشت، و گفت: «هان ای ارباب الروند! سال های

انتظارت سرانجام کوتاه شده است، و فرزندتان تو به زودی در برابر این انتخاب قرار خواهند

گرفت که یا تو را وداع گویند، یا سرزمین میانه را.»

الروند گفت: «راست گفתי. ما آن را کوتاه می شماریم، هر چند در نظر آدمیان هنوز سال های سال

باید بگذرد. اما در برابر آرون محبوب من گزینه ای جز تو آراگورن پسر آراتورن نخواهد بود و او

در میان ما قرار خواهد گرفت و یکی از ما دو تن، ناگزیر به این جدایی تلخ تن در خواهد داد که

تا ورای پایان جهان طول خواهد کشید. تو هنوز نمی دانی که از من چه خواسته ای.» آهی کشید و

اندکی بعد نگاهی سنگین به چهره مرد جوان انداخت و دوباره گفت: «دست آورد سال ها هر چه

باشد همان خواهد بود. و ما از این موضوع بیش از این سخن نخواهیم گفت تا سال های سال

بگذرد. روزگار تیره و تار می شود و مصیبت های بسیار در راه است.»

«آنگاه آراگورن مالا مال از محبت، از الروند برای رفتن رخصت خواست؛ و روز بعد، مادر و خانه

الروند و آرون را بدرود گفت و رو به بیابان گذاشت. و نزدیک به سی سال از جان و دل بر ضد

سائورون کوشید؛ و با گندالف خردمند دوستی به هم زد و از او حکمت بسیار آموخت. با او دست

به سفرهای خطرناک بسیار زد، اما با گذشت سال ها غالباً تنها به سفر می رفت. راه هایی که





می پیمود سخت و طولانی بود، و سیمایش عبوس و خشن به نظر می رسید، مگر هنگامی که تصادفاً لبخندی بر آن می نشست؛ با این حال وقتی چهره‌ی راستین‌اش را پنهان نمی کرد، در نظر مردم شایسته احترام می نمود، به سان پادشاهی که در تبعید روزگار می گذراند. با قیافه‌های مبدل گوناگون به این سو و آن سو رفت و صیت شهرتش با نام‌های مختلف همه جا پیچید. در سپاه روهریم‌ها اسب تاخت و برای فرمانروای گوندور در زمین و دریا جنگید؛ و سپس به گاه پیروزی رفت و مردمان غرب را از خود بی خبر گذاشت و تا دوردست‌های غرب و اعماق جنوب سفر کرد، و دل مردمان نیک و بد را کاوید، و از نقشه‌ها و دسیسه‌های خادمان سائورون پرده بر گرفت.

«بدین ترتیب سرانجام به پرطاعت‌ترین آدم دوران خود بدل گشت که در هنرها و معرفت خبره، و بلکه سرآمد دیگران بود؛ چه، او از خردی الفی بهره داشت و فروغی در چشمانش بود که هرگاه برمی افروخت اندک کسانی تاب تحمل آن را داشتند. به سبب تقدیری که بر سر او سایه انداخته بود، سیمایی عبوس و افسرده داشت، اما امید همیشه در اعماق قلب او مسکن کرده بود، امیدی که شادی و نشاط از آن همچون چشمه‌ای که از صخره بجوشد، گاه و بی گاه به بیرون فوران می کرد.»

«زمانی بر این منوال سپری شد، تا سرانجام آراگورن چهل و نه ساله از خطرات مرزهای تاریک موردور که سائورون اکنون در آن مسکن گزیده و در کار شرارت بود، بازگشت. خسته و فرسوده بود و دلش می خواست به ریوندل بازگردد و پیش از سفر به سرزمین‌های دوردست زمانی در آنجا بیاساید؛ بر سر راه خود به مرزهای لورین رسید و به لطف بانو گالادریل در سرزمین پنهان پذیرفته شد.»

«از این موضوع آگاه نبود، اما آرون آندومیل نیز برای مدتی بار دیگر برای اقامت در نزد خویشان مادری به آنجا آمده بود. علی‌رغم سال‌های سختی که بر دختر گذشته بود، تغییر زیادی در او به





چشم نمی خورد؛ با این حال چهره اش عبوس تر از پیش بود و صدای خنده اش اکنون به ندرت شنیده می شد. اما آراگورن از لحاظ جسم و عقل به کمال رسیده بود، و گالادریل به او فرمود که جامه های فرسوده سفر از تن به در آورد و جامه ای به رنگ سفید و نقره ای و شل خاکستری الفی به او پوشاند و گوهری درخشان به پیشانی اش بست. آنگاه آراگورن چیزی فراتر از آدمیزادگان به نظر رسید، و بیشتر شبیه فرمانروایان الف جزیره های غرب بود. و بدین ترتیب آرون پس از آن جدایی طولانی، او را نخستین بار بدین شکل و شمایل دید؛ و همچنان که آراگورن از زیر درختان کاراس گالادون که پوشیده از گل های زرین بود به سوی او گام برمی داشت، دختر تصمیم خود را گرفت و تقدیر او مشخص شد.»

«آنگاه مدتی با هم در فضا های بی درخت لوتلورین به گشت و گذار مشغول بودند، تا نوبت جدایی رسید. و در شامگاه نیمه تابستان، آراگورن پسر آراتورن، و آرون دختر الوند به سوی تپه زیبا، به کرین آمروت در میانه آن سرزمین رفتند و پابرنه گام در میان الانورها و نیفر دیل های سبزه ابدی گذاشتند. و آنجا از روی تپه، به سایه های مشرق و شفق مغرب نگاهی انداختند، و سوگند نامزدی یاد کردند و شادمان شدند.»

و آرون گفت: «سایه ها تاریک اند، و با این حال دل من مالا مال از شادی است؛ چه، استل تو در میان بزرگانی جای داری که تهورشان آن را نابود خواهد ساخت.»

اما آراگورن پاسخ داد: «افسوس! من از پیشگویی آن عاجزم، و اتفاقاتی که رخ خواهد داد از دید من پنهان است. با این حال به امید تو امید خواهم بست. من سایه ها را به کلی از خود می رانم. اما بانو، شفق نیز از آن من نیست؛ زیرا من فانی ام، و اگر با من وفادار بمانی، ای ستاره شامگاه، آنگاه تو نیز باید از شفق چشم پبوشی.»

آنگاه دختر به سان درختی سپید بی حرکت ایستاد و چشم به غروب دوخت و سرانجام گفت: «با تو وفادار می مانم دوندان و روی از شفق می گردانم. اما سرزمین مردم من آنجاست، و خانه ی





تمام خویشانم از دیرباز.» دختر، پدر خویش را از ته دل دوست می‌داشت.
هنگامی که الروند از تصمیم دخترش آگاه شد، اگر چه دلش از اندوه مالمال گشت و در برابر همان تقدیری قرار گرفت که از آن بیم داشت و تحمل آن به هیچ وجه آسان نبود، لب از لب نگشود. اما وقتی آراگورن به ریوندل بازگشت، او را نزد خود خواند و گفت:

«پسرم روزگاری که در آن امید رنگ می‌بازد، نزدیک است، و در ورای آن چیزهای اندکی برای من روشن است. و اکنون سایه‌ای میان ما افتاده. شاید چنین مقدر شده باشد که با لطمه دیدن من، پادشاهی آدمیان ترمیم شود. از این رو اگر چه تو را دوست می‌دارم، به تو می‌گویم: آرون آندومیل موهبت زندگانی‌اش را بر سر هیچ و پوچ از کف نخواهد داد. او عروس هیچ آدمیزادی نخواهد شد که کمتر از شاه گوندور و آرنور باشد. برای من حتی پیروزی ما جز اندوه و جدایی به ارمغان نمی‌آورد- اما برای تو مدتی شادمانی خواهد آورد. برای مدتی. دریغا، پسرم! می‌ترسم که در پایان، تقدیر آدمیان در نظر آرون دشوار جلوه کند.»

«پس سخن به همین منوال میان الروند و آراگورن معوق ماند و آن دو دیگر از این موضوع هیچ سخنی نگفتند؛ اما آراگورن بر سر خطر و کوشیدن باز شد. و در آن هنگام که جهان رو به تاریکی گذاشت و قدرت سائورون فزونی گرفت و بر ارتفاع و استحکام باراد- دور افزود، بیم بر سرزمین میانه مستولی گشت، و آرون که در ریوندیل اقامت کرده بود، به گاه دوری آراگورن در دل مراقب او بود؛ و امیدوارانه بیرقی بزرگ و شاه‌وار برای او ساخت، بیرقی چنان یگانه که دعوی او را بر فرمانروایی نومه‌نوری‌ها و وراثت ایزیلدور بنمایاند.»

پس از چند سال گیلراین از الروند رخصت خواست و به میان مردم خویش در اریادور بازگشت و آنجا تنها زیست؛ از آن پس به ندرت پسرش را می‌دید، زیرا آراگورن سال‌های زیادی را در سرزمین‌های دور گذراند. اما یک بار هنگامی که آراگورن به شمال بازگشته بود، نزد مادر آمد، و مادر پیش از رفتن به او گفت:





«استل پسر من این آخرین دیدار ماست. دلواپسی مرا همچون یکی از مردمان کهتر پیر و سالخورده کرده است؛ و اکنون که گاه آن فرا می‌رسد توان مواجه شدن با تاریکی زمانه را ندارم که بر سرزمین میانه سایه می‌افکند؛ طولی نخواهد کشید که رخت برخواهم بست.»

آراگورن کوشید که او را دلداری دهد، و گفت: «با این حال ای بسا که روشنایی از پس تاریکی فرا برسد؛ و اگر چنین شود، می‌خواهم که شاهد آن باشی و شاد شوی.»

اما زن در پاسخ فقط این لنینود را بر زبان آورد:

اونن ای - استل اداین، او - که بین استل اینم،^۱

و آراگورن دل نگران آنجا را ترک گفت. گیلراین پیش از بهار سال بعد درگذشت.

«بدین ترتیب سال‌ها سپری شد و زمان جنگ حلقه که از آن در جای دیگر سخن گفته‌ایم، نزدیک شد: این که چگونه وسیلتی غیرمنتظره در اختیار قرار گرفت، و سائورون با استفاده از آن به زیر کشیده شد، و چگونه امید در نهایت نومییدی به حقیقت پیوست. و چنین واقع شد که در ساعت شکست، آراگورن از دریا رسید و بیرق آرون را در نبرد میدان‌های پهلنور به اهتزاز درآورد، و آن روز برای نخستین بار او را در مقام شاه خوشامد گفتند. و سرانجام وقتی همه چیز قرار گرفت وارد ملک پدرانیش شد و تاج گوندور و چوگان آرنور را به دست آورد؛ و در روز نیمه‌ی تابستان سال سقوط سائورون، دست آرون آندومیل را در دست گرفت، و آن دو در شهر پادشاهان عقد زناشویی بستند.»

«دوران سوم بدین ترتیب با پیروزی و امید به پایان رسید؛ و از غصه‌های دردناک آن دوران یکی وداع الوند و آرون بود، که دریا و تقدیری در ورای پایان جهان میان آن دو جدایی افکند. هنگامی که حلقه بزرگ نابود گشت و سه حلقه، قدرت خود را از دست دادند، الوند سرانجام خسته، به قصد آن که هرگز باز نگردد، از سرزمین میانه دست شست. اما آرون از زمره فانیان شد،

^۱. «من امید را به دونه‌داین دادم، و برای خود هیچ امیدی باقی نگذاشتم.»





و با این حال سرنوشت او این نبود که پیش از از دست دادن هرآنچه به دست آورده است، بمیرد. او که ملکه الف‌ها و آدمیان بود یکصد و بیست سال همراه آراگورن در کمال عزت و سعادت زیست، با این حال آراگورن سرانجام نزدیک شدن سن و سال پیری را احساس کرد و دانست که دوران زندگی‌اش اگرچه طولانی، به پایان خود نزدیک می‌شود. آنگاه خطاب به آرون گفت:

«بانو ستاره شامگاهی، ای زیباترین در این جهان، و ای دوست داشتنی، سرانجام جهان من اندک‌اندک پژمرده می‌شود. بنگر! خوشه چیده‌ایم و صرف کرده‌ایم، و اینک زمان بازپرداخت نزدیک است.»

آرون نیک می‌دانست که مقصود او چیست، و از مدت‌ها قبل، این واقعه را پیش‌بینی کرده بود؛ با این حال اندوه او را از پای درآورد. گفت: «پس سرورم آیا پیش از هنگام مردم خود را ترک می‌گویی، مردمی که به وعده‌های تو زنده‌اند؟»

آراگورن گفت: «پیش از هنگام، نه. چه، اگر اکنون نروم آنگاه طولی نمی‌کشد که مجبور به رفتن می‌شوم. و الداریون پسر ما برای پادشاهی مردی بالغ و رسیده است.»

«آنگاه آراگورن با رفتن به خانه پادشاهان در خیابان خاموش، بر بستری بلند که از برای او آماده کرده بودند، دراز کشید. آنجا الداریون را وداع گفت و تاج بالدار گوندور و چوگان آرنور را به دست او سپرد؛ و سپس همه، جز آرون او را ترک گفتند، و زن، تنها در کنار بستر شوی ایستاد. آرون علی‌رغم کمالات و اصل و نسب خویش، شکیبایی آن را نداشت که از او به استغاثه نخواهد که اندکی بیشتر بماند. زن هنوز از زندگانی دلزده نبود و تلخی میرا بودن را می‌چشید که خود آن به اختیار پذیرفته بود.»

آراگورن گفت: «بانو آندومیل، این ساعت به راستی ساعتی دشوار است، اما حتی از همان روز که در زیر درختان غان سفید باغ الوند به هم برخوردیم، باغی که دیگر هیچ کس بر آن گام نخواهد نهاد، این امر مقدر بود. و بر روی تپه کرین آم‌رت، هنگامی که سایه و شفق هر دو را وانهادیم، این





تقدیر را پذیرفتیم. با خویشتن خویش رایی بزن، ای دوست داشتنی، و بین که آیا به راستی می خواهی که بمانم و پژمرده شوم و از جایگاه رفیع ام بی یار و یاور و عقل باخته به زیر افتم. نه، بانو، من آخرین بازمانده نومه نوری هایم و آخرین پادشاه روزگار پیشین؛ و نه تنها به من عمری سه برابر عمر آدمیان سرزمین میانه، که رفتن به اراده خود و بازپس دادن این موهبت، اعطاء شده است. پس از این رو است که می خوابم.

«اینک هیچ سخنی برای تسلی دادن تو نمی گویم، چه، برای این درد، هیچ تسلائی در محدوده ی مدارات این جهان یافت نمی شود. اکنون آخرین فرصت در اختیار توست: توبه کردن و رفتن به لنگرگاه ها و بردن خاطره ایامی که با هم گذراندیم به غرب، جایی که این خاطره ماندگار خواهد ماند، اما چیزی بیش از خاطره نخواهد بود؛ و یا برتافتن تقدیر آدمیان.»

آرون گفت: «نه، سرور گرامی ام، این فرصت دیری است که از دست رفته. اکنون هیچ کشتی ئی نیست که مرا از اینجا ببرد، و من به راستی که خواه ناخواه باید تقدیر آدمیان را برتابم: مرگ و خاموشی را. اما سخن من با تو این است ای شاه نومه نوری ها، تا به اکنون قصه ی مردمان تو و راز سقوط آنان را در نیافته بودم. همچون ابلهان رذل تحقیرشان می کردم، اما سرانجام دل بر آنان می سوزانم. چه، به راستی اگر مرگ به گفته ی الدار هبه ی آن یگانه است به آدمیزادگان، پس پذیرفتن این هبه بسیار دشوار می نماید.»

شاه گفت: «چنین می نماید. اما بگذار ما که از دیرباز سایه و حلقه را به هیچ انگاشته ایم، از آخرین آزمون سربلند بیرون آییم. اندوهگین می رویم، اما نومید نه. بنگر! ما تا ابد بسته مدارات این جهان نیستیم، و در ورای آنها چیزی بیش از خاطره وجود دارد، بدرود!»

آرون بانگ زد: «استل، استل!» و با این بانگ به محض آن که شاه دست او را گرفت و بر آن بوسه زد، در خواب فرو شد. آنگاه زیبایی عظیمی در او آشکار گشت، و بدین سان همه کسانی که بعد به آنجا آمدند، مبهوت به او خیره ماندند؛ چه، می دی دند که ظرافت دوران نوجوانی، تهور





دوران بزرگ‌سالی، و حکمت و شکوه دوران کهن‌سالی در او به هم آمیخته، و او زمانی دراز آنجا آرمید، تصویری از شکوه پادشاهان آدمیان، غرق در جلال و عظمتی پر فروغ پیش از فروپاشی دنیا.

«اما آرون از خانه بیرون رفت، و فروغ چشمانش افسرد، و در نظر مردمانش، به سان شامگاهی زمستانی که در آن از دمیدن ستاره خبری نیست، سرد و رنگ پریده شد. آنگاه الداریون و دخترانش و همه‌ی کسانی را که دوست داشت، بدرود گفت؛ و از شهر میناس تی‌ریت بیرون آمد و به سوی سرزمین لورین روان گشت و تنها در زیر درختانی که اندک‌اندک پژمرده می‌شدند، اقامت گزید، تا سرانجام زمستان از راه رسید. گلادریل درگذشته و کلبورن نیز رفته بود، و سرزمین لورین خاموش بود.»

«آنجا، سرانجام هنگامی که برگ‌های مالورن از شاخه فرو می‌ریخت، و بهار هنوز از راه نرسیده بود، برای آسودن بر روی کرین آمروت آرمید؛ و گور سبز او آنجاست، تا آن که جهان دگرگون شد، و آیندگان، تمام روزهای زندگانی او را یکسره فراموش کردند، و الانور و نیفردیل دیگر در شرق دریا گل نداد.

«این حکایت چنان که از جنوب به ما رسیده است، در اینجا به پایان می‌رسد؛ و با درگذشت ستاره‌ی شامگاهی دیگر در این کتاب سخنی از روزگار باستان گفته نشده است.»





II

خاندان ائورل

ائورل جوان فرمانروای آدم‌های ائوتئود بود. آن سرزمین در کنار سرچشمه‌های آندوین قرار داشت، میان دورترین رشته کوه‌های مه‌آلود و شمالی‌ترین بخش‌های سیاه بیشه. ائوتئود در روزگار شاه آرنیل دوم از زمین‌های کارراک و گلادن واقع در دره‌های آندوین به آن نواحی کوچیده، و با بئورنینگ‌های (مردم بئورن) و آدم‌های کناره‌ی غربی جنگل از یک اصل و ریشه بودند. پدران ائورل بر این ادعا بودند که اصل و نسب‌شان به شاهان رووانیون می‌رسد که قلمرو آنها در ورای سیاه بیشه در برابر تهاجم ارا به سواران قرار داشت، و بدین ترتیب خود را از خویشان شاهان گوندور به شمار می‌آوردند که تبارشان به الداکار می‌رسید. به دشت‌ها علاقه‌ای وافر داشتند و به اسب و سوارکاری عشق می‌ورزیدند، اما در آن روزگار مردم بسیاری در دره‌های قرون وسطای آندوین می‌زیستند، و افزون بر آن سایه‌ی دول گولدور مدام در حال افزایش بود؛ از این رو هنگامی که خبر برفتادن شاه جادویش به ایشان رسید، برای به دست آوردن فضای بیشتر راه شمال را در پیش گرفتند و بقایای مردم آنگمار را از جانب شرقی کوهستان بیرون راندند. اما در روزگار لئود پدر ائورل اندک اندک به مردمانی پرشمار بدل شدند و بار دیگر در موطن خود در تنگنا و عسرت قرار گرفتند.

در دو هزار و پانصد و دهمین سال دوران سوم خطر جدیدی گوندور را تهدید کرد. لشکری بزرگ از مردان وحشی شمال غربی، رووانیون را در نوردید و زمین‌های سوخته را پشت سر گذاشت، و با استفاده از کلک از عرض آندوین گذشت. در همان زمان از روی تصادف یا طرحی معین، اورک





ها (که در آن هنگام، پیش از جنگ با دورف ها سخت نیرومند بودند) از کوهستان یورش آوردند و کالهداردون را متصرف شدند و کیریون، کارگزار گوندور از شمال طلب یاری کرد؛ چرا که دوستی دیرینه‌ای میان مردمان دره‌ی آندوین و مردم گوندور برقرار بود. اما مردم دره‌ی رودخانه اکنون اندک شمار و متفرق بودند، و از جانب آنان کمکی شایسته و سریع به گوندور نمی‌رسید. سرانجام خبر نیاز گوندور به ائورل رسید و اگر چه به نظر می‌رسید که دیر باشد، با سپاهی بزرگ از سواران به راه افتاد.

و بدین ترتیب او این چنین به نبرد دشت کلبرانت رسید، و این نام دشتی سرسبز بود واقع در میان سیلورلود و لیم لایت. سپاه شمال گوندور آن جا در معرض تهدید قرار داشت. در وُلد شکست خورده بودند و راه شان به جنوب قطع شده بود و به اجبار از لیم لایت گذشته بودند که اورک ها یورش آوردند و آنان را به سوی آندوین راندند. همه‌ی امیدها از دست رفته بود که سواران، غیره منتظره از شمال رسیدند و به عقبه‌ی سپاه دشمن زدند. آن گاه اوضاع نبرد به کلی برگشت و دشمن با تلفات فراوان به آن سوی لیم لایت رانده شد. ائورل سوارانش را به تعقیب دشمن واداشت و رعب و وحشتی که پیشاپیش سواران شمال حرکت می‌کرد، چنان عظیم بود که متجاوزان به ولد نیز سرآسیمه شدند، و سواران در دشت های کاله ناردون به تعقیب آنها پرداختند.

شمار مردم آن ناحیه پس از شیوع طائون رو به کاهش گذاشته بود و بیشتر باقی ماندگان به دست شرقی های وحشی قتل عام شده بودند. از این رو کیریون به جای پاداش کمکی که از جانب ائورل رسیده بود، کاله ناردون، سرزمین واقع در میان آندوین و ایزن را به او بخشید؛ و مردم ائورل زنان و کودکان و اموال خویش را از شمال به آن جا آوردند و در آن سرزمین ساکن شدند. و نام جدید سرزمین چابک سواران را بر آن نهادند و خود را ائورلینگاس نامیدند؛ اما سرزمین فوق را در گوندور، روهان می‌نامیدند و مردم آن را روهیریم، که معنی آن صاحبان اسبان (میرآخوران) است. بدین ترتیب نخستین شاه سرزمین چابک سواران ائورل بود و او تپه ای سبز را در پای





کوهستان سپید که مرز جنوبی آن سرزمین بود، به عنوان سکونت گاه انتخاب کرد. پس از آن روهریم ها به عنوان مردمانی آزاد تحت فرمانروایی پادشاهان و قوانین خود، اما در پیوندی تنگاتنگ با گوندور، در آن جا زیستند.

نام فرمانروایان و سلحشوران بسیار و زنان زیبا و متهور در ترانه های روهان ثبت گشته که هنوز یادآور شمال است. می گویند فرومگار نام رئیس قبیله ای است که مردم اش را به ائوتئود راهنمایی کرد. نقل است فرام نام پسر اوست که اسکاتا، ازدهای بزرگ ارد میتین را کشت، و این سرزمین آن پس از جور ثعبان های دراز روی آرامش به خود دید. بدین ترتیب فرام صاحب ثروتی عظیم گشت، اما با دورف ها که خواستار گنجینه ی ازدها بودند روابط خصمانه داشت. فرام حتی پیشیزی از آن گنجینه را به دورف ها تسلیم نکرد و در عوض دندان های اسکاتا را که با آن گردنبندی ساخته بودند نزد ایشان فرستاد و گفت: گنجینه های شما را توان رقابت با جواهراتی از این دست نیست، چرا که دشوار به دست می آیند. برخی می گویند که دورف ها فرام را به سبب این اهانت به قتل رساندند. هیچ گاه دوستی عمیقی میان ائوتئود و دورف ها برقرار نبود.

لئود نام پدر ائورل بود. رام کننده ی اسبان وحشی بود؛ و در آن روزگار از این اسبان در آن سرزمین بسیار یافت می شد. لئود کراهی سپید را به دام انداخت و طولی نکشید که این کره به اسبی تنومند و زیبا و مغرور بدل گشت. هیچ کس از عهده ی رام کردن این اسب بر نمی آمد. هنگامی که لئود به خود جرأت داد و بر پشت اسب نشست، اسب رمید و او را با خود برد و سرانجام بر زمین انداخت و سر لئود به سنگ اصابت کرد و بدین ترتیب درگذشت. در آن هنگام لئود چهل و دو ساله و پسرش جوانی شانزده ساله بود.

ائورل سوگند خورد که انتقام پدر را بستاند. زمانی دراز به دنبال اسب گشت و سرانجام او را از دور دید؛ همراهان ائورل انتظار داشتند که او خود را به تیررس اسب برساند و او را بکشد. اما





وقتی نزدیک شدند، ائورل خود را از خانه زیرین بالا کشید و بانگ زد: «بدین سو بیا، ای بلای جان مردان و نامی جدید بگیر!» در کمال تعجب دیدند که اسب نگاهی به ائورل انداخت و پیش آمد و در برابر او ایستاد، و ائورل گفت: «فلاروف ات می‌نامم. آزاده بودن را دوست می‌داشتی، و من از این رو تو را سرزنش نمی‌کنم و اکنون باید تا پایان عمر خون بهایی سنگین برای آزادی ات بپردازم.»

آنگاه ائورل بر پشت اسب نشست و فلاروف تسلیم شد؛ و ائورل بی‌دهنه و لگام به سوی خانه راند؛ و پس از آن نیز همیشه به همین سبک و سیاق از او سواری می‌گرفت. اسب زبان آدمیزادگان را می‌دانست، اما اجازه نمی‌داد که هیچ آدمیزادی جز ائورل بر او سوار شود. ائورل سوار بر فلاروف بود که به دشت کلبرانت آمد؛ چه معلوم گشت که این اسب همچون آدمیزادگان از عمری طولانی برخوردار است. این اسبان میراس نام داشتند که تا به روزگار شدوفکس به هیچ کس مگر پادشاهان سرزمین روهان و یا پسران آن‌ها سواری نمی‌دادند. آدم‌ها می‌گویند بما (همان که الدار او را اورومه می‌نامند) کره‌ی این اسبان را از غرب دریا بدینجا آورده است.

از شاهان سرزمین چابک سواران، از ائورل تا تئودن، بیش از همه از هلم پتک مشت سخن گفته‌اند. وی مردی عبوس و بسیار نیرومند بود. در همان روزگار مردی بود فرکا نام، که خود را از تبار شاه فری واین می‌دانست، هرچند که به قول مردمان بیشتر اصل و نسبی دون لندی داشت و موهای سر او سیاه بود. فرکا ثروت و قدرتی عظیم به هم زدو در هر دو سوی رود آدورن^۱ زمین‌های فراوان داشت. وی نزدیک سر منشاء رود استحکاماتی برای خود ترتیب داد و چندان که باید و شاید در برابر شاه فرمانبردار نبود. هلم به او بدگمان بود، اما وی را برای رایزنی نزد خود فرا می‌خواند؛ و فرکا هر گاه مایل بود در این جلسات حضور می‌یافت.

^۱ این رود از غرب ارد نیمراس به سوی ایزن جاری می‌شود.





فرکا یک روز با سواران بسیار به این جلسات مشاوره آمد، و از هلم خواست که دست دخترش را در دست پسر او وولف بگذارد. اما هلم گفت: «تو از آخرین بار که این جا بودی بزرگ تر شده ای ولی این بزرگ شدن بیشتر مربوط به پیه شکم توست.» و مردان به این سخن خندیدند، چه، فرکا شکمی فربه داشت.

آنگاه فرکا خشمگین شد و شاه را دشنام داد و سرانجام چنین گفت: «پادشاه پیری که عصای تقدیمی را نمی پذیرد ممکن است از پا بیفتد.» هلم در پاسخ گفت: «خوشتن دار باش! ازدواج پسر تو امری کوچک و پیش پا افتاده است. بگذار هلم و فرکا این موضوع را بعد میان خود حل و فصل کنند. وظیفه ی شاه و شورای او رسیدگی به موضوعات روز است.»

وقتی اجلاس به پایان رسید، هلم از جا برخاست و دست بزرگش را بر شانه فرکا نهاد و گفت: «شاه ماذون نیست که در خانه خود نزاع به پا کند، اما دست مردمان در بیرون بازتر است؛» و فرکا پیشاپیش خود را از ادوراس بیرون آورد و به دشت برد. خطاب به مردان فرکا که پیش آمدند گفت: «کنار بمانید! ما را شاهی نیاز نیست. قصد داریم در خلوت موضوعی را میان خود حل و فصل کنیم. برویم و با مردان من مشغول گفت و گو شوید!» و آنان نگریستند و شمار افراد شاه را بیشتر دیدند و عقب کشیدند.

شاه گفت: «ای دون لند اکنون هلم را تنها و بی سلاح برای درآویختن در برابر خود می یابی. اما تو پیش از این سخن بسیار گفته ای و اینک نوبت من است که سخن بگویم. فرکا، بلاهت تو همراه با شکمت بزرگ تر شده. تو از عصا حرف می زنی! اگر هلم عصای کج و کوله ای را که به سویش پرت می کنند خوش نداشته باشد، آن را می شکند. اینچنین!» و این را گفت و با مشت چنان ضربتی به فرکا زد که او از هوش رفت و اندکی بعد درگذشت.

آنگاه هلم پسر فرکا و خویشان نزدیک او را دشمنان شاه خواند؛ و آنها راه گریز در پیش گرفتند چرا که هلم بی درنگ سپاه سواره بزرگی را به مرزهای غربی گسیل کرده بود.





چهار سال بعد (۲۷۸۵) روهان با مشکلاتی عظیم دست به گریبان بود و امکان ارسال کمک از جانب گوندور وجود نداشت، زیرا سه ناوگان بزرگ از دزدان دریا به گوندور حمله آورده بودند و سرتاسر سواحل آن سرزمین درگیر جنگ بود. در همین زمان روهان بار دیگر از جانب شرق مورد تهاجم قرار گرفت، و دون لندی ها فرصت را غنیمت شمردند و از بالای ایزن و پایین ایزنگارد به روهان حمله آوردند. طولی نکشید که معلوم شد وولف رهبری مهاجمان را بر عهده دارد. نیروی عظیمی در اختیار داشتند، و با دشمنان گوندور که در مصب رودهای لفنویی و ایزن در ساحل پیاده شده بودند، پیوند اتحاد بسته بودند.

روهریم ها شکست خوردند و سرزمین شان به تصرف درآمد. و کسانی که از مهلکه و اسارت جان سالم به در بردند، به دره های کوهستانی گریختند. هلم با تلفات فراوان از گذرگاه ایزن عقب نشست و در شاخ آواز و فرکند پشت آن (که پس از آن گودی هلم نامیده شد) پناه گرفت. سپاه او در آنجا به محاصره درآمد. وولف ادوراس را متصرف شد و در مدوسلد اقامت گزید و خود را شاه خواند. هم آنجا بود که هالت، پسر هلم آخرین مدافع مدوسلد در برابر دروازه از پای درآمد.

اندکی پس از این وقایع، زمستان طولانی از راه رسید و روهان نزدیک به پنج ماه در زیر برف مدفون گشت (از نوامبر تا مارس ۹-۲۷۵۸). روهریم ها و نیز دشمنان شان از سرما، و از قحطی که بسیار بیشتر به درازا کشید، متحمل لطمات فراوان شدند. در گودی هلم سپاهیان پس از یول (جشن سال نو) با گرسنگی دست به گریبان بودند؛ و از سر نومیدی برخلاف اندرز شاه، به رهبری هاما پسر کهر او برای شبیه خون و یورش از گودی بیرون آمدند، و در میان برف گم شدند. هلم از قحطی و اندوه درنده خو و نزار گشته بود؛ و هول و هراسی که از او بر دل دشمنان می افتاد به تنهایی از هول و هراس مردان بسیار که در کار دفاع از ارگ شاخ آواز بودند، بیشتر بود. سپید





پوش، یکه و تنها بیرون می‌رفت و همچون ترول‌ها سرزمین‌های برفی، به اردوگاه دشمنان می‌زد و با دست خود شمار زیادی از آنان را می‌کشت. مردم بر این باور بودند که اگر چه او هیچ سلاحی با خود ندارد، هیچ سلاحی نیز بر او کارگر نمی‌افتد.

دون‌لندی‌ها می‌گفتند که اگر او هیچ خوراکی نیابد، گوشت انسان می‌خورد. این افسانه مدت‌ها در دون‌لند بر سر زبان‌ها بود. هلم شاخ بزرگی داشت، و به زودی معلوم شد که او هرگاه قصد شبیه‌خون زدن به دشمنان را دارد، پیش از عزیمت در این شاخ می‌دمد و نفیر آن دو گودی طنین افکن می‌شود؛ و آنگاه هول و هراسی چنان عظیم بر دل دشمنان می‌افتد که آنها به جای گردآمدن و اسیر کردن و یا کشتن او، به پایین تنگه می‌گریزند.

یک شب مردان صدای نفیر شاخ را شنیدند اما هلم بازنگشت. صبح هنگام، پرتو خورشید پدیدار شد، و این اولین پرتو پس از روزهای طولانی بود، و مردان پرهیبت سپیدی را دیدند که بی حرکت و تنها روی سد ایستاده بود و هیچ یک از دون‌لندی‌ها جرأت نزدیک شدن به او را نداشت. آنک هلم آنجا ایستاده بود، بی حرکت همچون سنگ، با پاهای استوار. باز مردان می‌گفتند که نفیر شاخ گاه و بی‌گاه در گودی به گوش می‌رسید و شبح هلم در میان دشمنان روهان می‌گشت و آنها را از هول و هراس می‌کشت.

اندک زمانی گذشت و زمستان از حدت افتاد. سپس فری لاو، پسر هیلد، خواهر هلم از دون‌هارو که بسیاری به آنجا گریخته بودند، پایین آمد؛ و با گروه کوچکی از مردان از جان گذشته، وولف را در مدوسلد غافلگیر کرد و کشت، و ادوراس را بازپس گرفت. سیل‌های عظیمی پس از برف و یخبندان به راه افتاد و دره انت‌واش به باتلاقی گسترده تبدیل گشت. مهاجمان شرقی نابود و یا عقب رانده شدند؛ و سرانجام کمک از جانب گوندور، هم از جاده‌های شرق و هم غرب کوهستان به روهان رسید. پیش از پایان سال (۲۷۵۹) دون‌لندی‌ها حتی از ایزنگارد بیرون رانده شدند؛ و





فری لاو پادشاه شد.

پیکر هلم را از شاخ آواز به آنجا آوردند و در پشته‌ی نهم به خاک سپردند. از آن پس که سیمبلمینه سپید به انبوهی آنجا رست، چنین می نمود که پشته، برف پوش شده است. پس از درگذشت فری لاو سلسله جدیدی از پشته ها آغاز شد.

شمار روهریم ها بر اثر قحطی و از دست رفتن رمه ها و اسبان سخت رو به کاهش گذاشته بود؛ و جای شکر بود که تا سالیان سال هیچ خطر عمده ای آنان را تهدید نکرد، زیرا تا به عهد شاه فولک و این قدرت و توان پیشین هود را باز نیافتند.

هنگام تاجگذاری فری لاو بود که سارومان ظهور کرد و با هدایا و زبانی که تملق تهوور روهریم ها را می گفت، به آنجا آمد. همگان مقدم این میهمان را گرمی داشتند. اندکی پس از آن سارومان در ایزنگارد رحل اقامت افکند. اجازه این اقامت را برن، کارگزار گوندور صادر کرده بود، چه، گوندور هنوز ایزنگارد را یکی از استحکامات قلمرو خود می پنداشت و نه بخشی از روهان. همچنین برن کلید داری اورتانک را به سارومان وا گذاشت. برج اورتانک برجی بود که هیچ خصمی یارای آسیب زدن و ورود به آن را نداشت.

به این ترتیب سارومان اندک اندک رفتار فرمانروایان را در پیش گرفت؛ او نخست ایزنگارد را به نیابت از جانب کارگزار و متولی برج در اختیار گرفت. با این حال فری لاو همچون برن از ترتیب امور و از این که می دانست ایزنگارد در دست دوستی قدرتمند قرار گرفته است، خشنود بود. سارومان زمانی دراز رفتاری دوستانه پیشه کرد و شاید ابتدا در نیت خود صادق بود. هر چه بعدها کمتر کسی تردید داشت که سارومان برای به دست آوردن سنگی که هنوز آنجا بود و نیز با قصد بنیاد نهادن قدرت اش به آنجا رفته است. وی یقیناً پس از آخرین شورای سپید (۲۹۵۳) اغراضی پلید، اما پنهانی نسبت به روهان داشت. سارومان بعدها ایزنگارد را از آن خود ساخت و آنجا را اندک اندک گویی برای هم چشمی با باراد - دور به حصنی حصین و مخوف بدل ساخت.





وی سپس دوستان و خادمان خود را از میان تمام کسانی که از گوندور و روهان متنفر بودند -
خواه آدمیزاد و خواه موجوداتی بسیار پلیدتر - در آنجا گرد آورد.

شاه سرزمین چابک سواران

سلسله نخست

سال^۱

۲۵۴۵ - ۲۴۸۵؛ ۱- ائورل جوان. وی را از این رو چنین نامیدند که در جوانی جانشین پدر گشت و تا به آخر روزگار خود زردموی و گلگون چهره باقی ماند. اما عمر او به سبب حمله مجدد شرقی ها کوتاه شد. ائورل در نبرد ولد از پای درآمد و نخستین پشته را برای او برآوردند، فلاروف را نیز همراه او در همان پشته به خاک سپردند. ۲۵۷۰ - ۲۵۱۲؛ ۲- برگو. او دشمن را از ولد و وروهان بیرون راند و روهان سال های سال از شر حمله دشمنان در امان ماند. در سال ۲۵۶۹ بنای تالار عظیم مدسلد را به پایان رساند. در جشن بزرگداشت این واقعه پسر او بالدور سوگند یاد کرد که (جاده های مردگان) را در پیش گیرد، و هیچ گاه باز نگشت برگو در ماتم این حادثه سال بعد درگذشت.

۲۶۴۵ - ۲۵۴۴؛ ۳- الدور پیر. وی دومین پسر برگو بود. دلیل اشتهارش به لقب پیر این بود که

^۱ سال ها براساس تقویم گوندور (دوران سوم) ارائه شده است. تواریخ ثبت شده در حاشیه صفحه مربوط به سال تولد و مرگ پادشاهان می باشد.





تا سنین کهولت زیست و به مدت ۷۵ سال سلطنت کرد. در عهد او کار روهریم ها رونق گرفت و آنان آخرین بقایای مردم دون لند را که هنوز در شرق ایزنگارد می زیستند، از سرزمین خود بیرون راندند، یا مطیع و منقاد خود ساختند. دره‌ی هارو و دیگر دره‌های کوهستانی در عهد او مسکونی گشت. از سه پادشاه بعدی روایت های اندکی به جا مانده است، زیرا روهان در عهد آنان از صلح و رفاه برخوردار بود.

۲۶۵۹ - ۲۵۷۰؛ ۴ - فریا. پسر ارشد، اما چهارمین فرزند الدور؛ وی هنگامی به پادشاهی رسید که پیر شده بود.

۲۶۸۰ - ۲۵۹۴؛ ۵ - فری واین.

۲۶۹۹ - ۲۶۱۹؛ ۶ - گلدوین.

۲۷۱۸ - ۲۶۴۴؛ ۷ - دئور. در روزگار او دون‌لندی‌ها غالباً از ایزن به روهان شبیه‌خون می‌زدند. در سال ۲۷۱۰ حصار متروک ایزنگارد را متصرف شدند و روهان از عهده‌ی بیرون راندن آنان برنیامد.

۲۷۴۱ - ۲۶۸۸؛ ۸ - گرام.

۲۷۵۹ - ۲۶۹۱؛ ۹ - هلم پتک مشت. در اواخر دوران سلطنت او روهان در نتیجه تجاوز بیگانگان و زمستان طولانی دچار لطمات فراوان شد. هلم و پسرانش هال و هاما از میان رفتند. فری‌لاو و خواهرزاده‌ی هاما به سلطنت رسید.

سلسله‌ی دوم

۲۷۹۸ - ۲۷۲۶؛ ۱۰ - فری‌لاو و پسر هیلده. در عهد او سارومان به ایزنگارد آمد و در آن





هنگام دون‌لندی‌ها از ایزنگارد بیرون رانده شده بودند. روهیریم‌ها نخست از دوستی او در روزگار عسرت و ضعف که از پی آمد، بهره مند شدند.

۲۸۴۲ - ۲۷۵۲؛ ۱۱ - بریتا. مردم اش او را لئوفا می‌نامیدند، چه، همگان او را دوست داشتند؛ وی دست و دل‌باز و یاری‌گر نیازمندان بود. در عهد او جنگی با اورک‌ها به وقوع پیوست، اورک‌هایی که از شمال بیرون رانده شده بودند و در کوه‌های سپید پناهگاهی می‌جستند. هنگام درگذشت او تصور می‌شد همه اورک‌ها نابود شده‌اند؛ اما چنین نبود.

۲۸۵۱ - ۲۷۸۰؛ ۱۲ - والدا. وی تنها به مدت نه سال سلطنت کرد. والدا با گروهی از همراهانش هنگام عبور از جاده‌های کوهستانیِ دون‌هارو در کمین اورک‌ها گرفتار آمد و کشته شد.

۲۸۶۴ - ۲۸۰۴؛ ۱۳ - فولکا. وی شکارچی بزرگی بود، اما عهد کرده بود تا هنگامی اورکی در روهان باقی مانده است، به شکار جانوران وحشی نپردازد. وقتی آخرین اورک را یافت و نابود کرد، راهی شکار خرس بزرگ تپه اورک‌ها در حالت واقع در بیشه فیراین شد. فولکا خرس را کشت، اما خود بر اثر زخم دندان خرس درگذشت.

۲۹۰۳ - ۲۸۳۰؛ ۱۴ - فولک واین. وقتی به سلطنت رسید، روهیریم‌ها نیروی خود را بازیافته بودند. وی مرزهای غربی (واقع در میان آدورن وایزن) را که به اشغال دون‌لندی‌ها درآمده بود، از نو متصرف شد. روهان در روزگار سختی کمک زیادی از جانب گوندور دریافت کرده بود. از این رو شاه هنگامی که شنید هارادریم‌ها با سپاهی عظیم گوندور را مورد تاخت و تاز قرار داده‌اند، گروهی بزرگ از سپاهیان را به یاری کارگزار فرستاد. وی دوست می‌داشت که خود رهبری سپاهیان را برعهده





بگیرد، اما منصرف شد، و پسران توامانش فولکرد و فاسترد (متولد به سال ۲۸۵۸) به جای او عازم شدند. این دو پسر در کنار هم در نبردی که در ایتیلین به وقوع پیوست (۲۸۸۵) از پای درآمدند. تورین دوم اهل گوندور برای فولک واین خون‌بهای گران از زر فرستاد.

۲۹۵۳ - ۲۸۷۰؛ ۱۵ - فنِگل. او سومین پسر و چهارمین فرزند فولک واین بود. از او چندان به نیکی یاد نکرده‌اند. نسبت به خوراک و زر حریص بود و با امیران سپاه و فرزندان خود سر نزاع داشت. تنگل سومین فرزند و تنها پسر او پس از رسیدن به سن بلوغ روهان را ترک گفت و زمانی دراز در گوندور زیست و در خدمت تورگون افتخارات بسیار کسب کرد.

۲۹۸۰ - ۲۹۰۵؛ ۱۶ - تنگل. وی تا دیرگاه زن نستاند، اما در سال ۲۹۴۳ با مورون اهل لوسارناخ که هفده سال از خود او جوان تر بود، وصلت کرد. مورون در گوندور برای او سه فرزند زاد که از میان آنان تتودن فرزند و تنها پسرش بود. با درگذشت فنگل روهیریم ها او را فراخواندند و تنگل با اکراه تن به بازگشت داد. اما معلوم شد که پادشاهی نیکو و خردمند است؛ هر چند که در دربار او زبان گوندور به کار می‌رفت و همگان این امر را خوش نمی‌دانستند. مورون دو دختر دیگر در روهان برای شاه به دنیا آورد؛ و آخرین دختر، تتودین اگر چه فرزند دوران کهولت او بود و دیر پا به جهان گذاشت (۲۹۶۳) زیباتر از دیگران بود. برادرش او را از ته دل دوست می‌داشت. چیزی از بازگشت تنگل نگذشته بود که سارومان خود را فرمانروای ایزنگارد اعلام کرد و با دست اندازی به مرزهای روهان و حمایت از دشمنان آن سرزمین، مایه نگرانی شد.

۳۰۱۹ - ۲۹۴۸؛ ۱۷ - تتودن. در فرهنگ روهان او را تتودن احیاء شده می‌نامند، چه، او بر اثر





افسون‌های سارومان در سرایش زوال افتاد، اما به دست گندالف شفا یافت، و در سال آخر عمر خود قیام کرد و سپاهیان‌ش را در شاخ آواز و اندکی پس از آن در دشت‌های پهلانور، در بزرگترین نبرد دوران به سوی پیروزی رهنمون شد. وی در برابر دروازه‌ی موندبروگ از پا درآمد. زمانی در سرزمینی زاده بود، در میان شاهان مرده گوندور آرמיד، اما او را به روهان بازگرداندند و در هشتمین پشته سلسله‌ی دوم در ادوراس به خاک سپردند. آنگاه سلسله‌ای جدید آغاز گشت.

سلسله‌ی سوم

در سال ۲۹۸۹ تئودوین به همسری ائوموند اهل فولد شرقی، سپهسالار بزرگ سرزمین چابک سواران درآمد. پسر او ائومر در سال ۲۹۹۱ به دنیا آمد، و دخترش ائوین به سال ۲۹۹۵. در آن روزگار سائورون بار دیگر قیام کرده و سایه‌ی موردور تا به سرحد روهان رسیده بود. اورک‌ها در نواحی شرقی دست به چپاول، و کشتن یا دزدیدن اسبان گشوده بودند. اورک‌های دیگری از کوه‌های مه‌آلود به سرزمین روهان سرازیر می‌شدند و بسیاری از آنها یوروک‌های بزرگی بودند که در خدمت سارومان قرار داشتند، هر چند در آن هنگام کسی به سارومان مظنون نبود. مسئولیت عمده‌ی ائوموند در مرزهای شرقی بود؛ و او اسبان را بسیار دوست می‌داشت و از اورک‌ها متنفر بود. هرگاه خبر چپاول به او می‌رسید غالباً از حدت خشم، دور از احتیاط و با شماری اندک از سواران برای مقابله می‌راند. و چنین شد که در سال ۳۰۰۲ از پا درآمد؛ گروهی کوچک از اورک‌ها را به سوی مرزهای امین مویل تعقیب کرد، و وقتی به آنجا رسید سپاهی بزرگ از میان صخره‌ها بر او کمین گشود و غافلگیرش کرد.





اندکی بعد تتودوین بیمار شد و درگذشت و این مرگ موجب اندوه شاه شد. و شاه فرزندان خواهر را به دربار خود آورد و آنان را پسر و دختر خود خواند. تتودن تنها صاحب یک فرزند بود، تتودرد پسرش که در آن هنگام بیست و چهار سال داشت؛ و شهبانو الف هیلد به گاه دنیا آوردن فرزند دار فانی را وداع گفته بود و شاه پس از او ازدواج نکرده بود. ائومر و ائووین در ادوراس بزرگ شدند و شاهد راه یافتن سایه های تاریک به تالارهای تتودن بودند. ائومر شباهتی تام به اجداد خود داشت. اما ائووین باریک و بلند قامت بود، با زیبایی و غروری که آن را از جنوب، از مورون اهل لوسارناخ که روهریم ها او را برق پولاد می نامیدند، به ارث برده بود.

(۳۸۰۴) ۶۳ دچ - ۲۹۹۱ ائومر ائادیگ. به گاه جوانی ارتشبد سرزمین چابک سواران شد (۳۰۱۷) و مسئولیت پدر در مرزهای شرقی به او محول گشت. در جنگ حلقه، تتودرد در نبرد با سارومان در گذرگاه های ایزن از پای درآمد. از این رو تتودن پیش از مرگ خود در دشت های پهلانور ائومر را وارث خود و شاه خواند. در همان روز ائووین نیز به سبب کارزار در آن نبرد که خود را در لباس مبدل به آن رسانده بود، اشتهاوری عظیم به دست آورد؛ و پس از آن او را در سرزمین چابک سواران به نام بانو سپردست می شناختند.^۱

ائومر شاه بزرگی بود، و چون در جوانی به جای تتودن بر تخت نشست سلطنت او شصت و پنج سال به درازا کشید که دوران آن طولانی تر از دوران سلطنت دیگر

^۱ زیرا آن دست او که سپر داشت به ضربت گرز شاه جادوپیشه شکسته بود؛ اما در آن کارزار شاه جادوپیشه نیست و نابود گشت، و بدین ترتیب سخنان پیشگویانه گلورفیندل به شاه آنور، که شاه جادوپیشه به دست مردان از پای درخواهد آمد، جامه ی حقیقت پوشید. در ترانه های سرزمین روهان آمده است که ائورین در این عمل قهرمانانه از یاری آجودان تتودن که او نیز نه یک مرد، بلکه هافلینگی از اهالی سرزمین های دوردست بود، برخوردار گشت، با این حال ائومر در روهان هافلینگ را مرتبت بخشید و نام هولدواین را به او اعطاء کرد. (این هولدواین کسی نبود جز مریادوک شکوهومند، ارباب باک لند).





پادشاهان به جز آلدور پیر بود. در جنگ حلقه، با شاه اله سار و ایمراهیل اهل آمروت دوستی به هم زد؛ و بارها به گوندور رفت. در آخرین سال دوران سوم با لوتیریل دختر ایمراهیل پیوند زناشویی بست. پسر آنان الف واین زیبا روی پس از پدر به حکمرانی رسید.

در عهد ائومر مردمان روهان چنان که می‌خواستند از صلح و آرامش برخوردار بودند، و شمار مردمان هم در دره‌ها و هم دشت‌ها رو به افزایش گذاشت و زاد و ولد اسبان فزونی گرفت. اینک شاه اله سار در گوندور و نیز آرنور حکمرانی می‌کرد. وی شاه تمام قلمرو باستانی بود، مگر روهان؛ چه، اله سار هبه‌ی کیریون به ائومر را تمدید و ائومر بار دیگر سوگند ائورل را تجدید کرد. و غالباً به آن جامه عمل پوشاند. زیرا اگر چه دوران سائورون سپری گشته بود و شاه غرب می‌بایست دشمنان بسیاری را منقاد سازد تا درخت سپید در صلح و آرامش رشد کند. و هرگاه شاه اله سار عازم جنگ بود، شاه ائمر نیز او را همراهی می‌کرد؛ و صدای تندر سواره نظام روهان در آن سوی دریای رون و دشت‌های دوردست جنوب طنین انداز شد، و اسب سپید بر روی چمن زار تا به گاه دوران پیری ائومر، در بادهای بسیار به اهتزاز درآمد.





III

مردم دورین

در باب آغاز و منشاء دورف ها قصه های عجیب زیادی هم از قول الدار و هم از قول خود دورف ها نقل شده است؛ اما از آنجا که این قصه ها از زمان ما بسیار دور است نیازی به نقل مفصل آنها در اینجا نیست. دورین نامی است که دورف ها به بزرگترین پدرشان از میان آباء هفتگانه‌ی نژاد خود داده‌اند، و او نیای همه پادشان ریش دراز است. او یکه و تنها در خواب بود تا آن که در ژرفای زمان و هنگام بیدار شدن دروف ها به ازانول بیزار آمد و در غارهای بالای خهلد-زارام در شرق کوه های مه آلود مسکن گزید، جایی که بعدها در ترانه ها به معادن موریبا شهرت یافت.

وی دیرزمانی در آنجا بزیست چنان که شهرتش با نام دورین بی‌مرگ در اقصی نقاط پیچید. با این حال قبل از سپری شدن روزگار پیشین درگذشت و گور او در خزر - دوم بود؛ اما سلسله‌ی او هیچ گاه منقطع نشد، و پنج وارثی که در خاندان او به دنیا آمدند یکی پس از دیگری همچون جد خود دورین نام گرفتند. و دورف ها در میان خود هر یک از آنان را دورین بی‌مرگ می‌پنداشتند که به زندگی بازگشته است؛ زیرا دورف ها قصه ها و اعتقادات عجیبی درباره خود و فرجام خود در جهان دارند.

پس از پایان دوران نخست، قدرت و ثروت خزر - دوم بسیار افزایش یافته بود؛ زیرا مردم شهرهای باستانی نوگروود و به‌له‌گوست واقع در کوهستان آبی که در ماجرای درهم شکستن تانگورودریم ویران شدند، با معرفت و صنایع خود به غنای خزد - دوم افزودند. قدرت موریبا در





طی سال‌های تاریکی و سلطه‌ی سائورون دوام آورد، زیرا اگر چه اره گیون نابود و درهای موریبا بسته شده بود، تالارهای خزد- دوم ژرف تر و مستحکم تر، و عده‌ی مردم و ته‌ور آنان بیشتر از آن بود که سائورون بتواند از بیرون بر آنان چیره شود. بدین ترتیب ثروت آنجا زمانی دراز دست نخورده باقی ماند، هر چند مردمانش کاستی گرفت.

اوضاع تا اواسط دوران سوم بر همین منوال سپری شد و در آن هنگام دورین و ششمین فرد با همین نام پادشاه بود. قدرت سائورون، خادم مورگوت بار دیگر در جهان فزونی می‌گرفت، هر چند که کم و کیف و دلیل سایه درون جنگل مشرف به موریبا برای دورف‌ها مجهول بود. همه موجودات پلید به تکاپو افتاده بودند. دورف‌ها در آن هنگام با حفاری‌های عمیق در زیر بارازین بار به دنبال میتریل می‌گشتند که فلزی بیش از اندازه گران‌بها بود و سال به سال یافتن آن دشوارتر می‌شد. و چنین شد که موجودی مخوف را از خواب بیدار کردند^۱. که از زمان آمدن سپاه غرب با گریختن از تانگورودریم مخفیانه در دل زمین لانه کرده بود؛ بالروگ مورگوت. دورین به دست بالروگ کشته شد و سالی پس از آن نائین اول پسر او نیز به همین سرنوشت گرفتار آمد؛ و آنگاه شکوه موریبا سپری گشت و مردم آن نابود شدند یا به دوردست‌ها گریختند.

بیشتر کسانی که فرار کردند راه شمال را در پیش گرفتند و تراوین اول پسر نائین به اره بور رسید، به تنها کوه، نزدیک حاشیه‌ی سیاه بیشه، و کارهای جدیدی را آغاز کرد و شاه زیر کوه شد. وی در اره بور جواهر بزرگ یا گوهر آرکن، قلب کوه را پیدا کرد. اما تورین اول پسر او کوچید و راهی کوه‌های خاکستری در دوردست شمال شد، جایی که بیشتر جماعت دورین اکنون در آنجا گرد می‌آمدند؛ این کوه‌ها غنی بود و کمتر مورد کند و کاور قرار گرفته بود. اما اژدهایان در زمین‌های بایر آن سو می‌زیستند؛ و پس از گذشت سال‌های بسیار دوباره قدرت گرفته بودند و جمعیت شان افزایش یافته بود، و آنها جنگ با دورف‌ها را آغاز کردند و آثار ساخته‌ی دست

^۱ یا از زندان آزاد ساختند؛ ممکن است این موجود در آن هنگام خود بر اثر خباثت سائورون از خواب بیدار شده باشد.





دورف ها را به یغما بردند. سرانجام داین اول به همراه پسر دومش فرور در آستانه دروازه‌ی تالار خود به دست اژدهایی بزرگ و سرددم کشته شد.

طولی نکشید که بیشتر مردم دورین کوه های خاکستری را رها کردند. گرور، پسر سوم داین با گروهی بزرگ از پیروانش به تپه های آهن کوچ کرد، اما ترور، وارث داین با بورین عموی خود و باقی مانده مردمانش به اره بور بازگشت. ترور گوهر آرکن را با خود به تالار عظیم تراین باز آورد، و کار او و مردمش رونق گرفت و ثروتمند شدند، و از دوستی تمام آدم هایی که در آن نزدیکی ساکن بودند، بهره‌مند گشتند. آنان نه تنها چیزهای شگفت آور و زیبا، بلکه سلاح و آلات حربی ارزنده می ساختند؛ و داد و ستد سنگ معدن به وفور میان آنان و خویشاوندان شان در تپه های آهن رواج داشت.

بدین ترتیب آدم‌های شمال که میان کلدوین (رودخانه روان) و کارنن (آب سرخ) می‌زیستند، قوی شدند و تمام دشمنان را از شرق عقب راندند و دورف ها در وفور می زیستند، و ضیافت و ترانه خوانی در تالارهای اره بور برقرار بود.

پس شایعه ثروت اره بور در اقصی نقاط پیچید و به گوش اژدهایان رسید و سرانجام اسماک زرین، بزرگترین اژدهایان روزگار خود، بی‌هشدار و اخطار، پروازکنان برای رویارویی با شاه ترور از راه رسید و با دم آتشین اش بر کوه فرود آمد. طولی نکشید که تمام آن قلمرو ویران و متروک گشت؛ اما اسماک وارد تالار عظیم شد و آنجا بر بستری از طلا آرمید.

بسیاری از خویشان ترور در نتیجه غارت و حریق راه فرار در پیش گرفتند؛ و آخر از همه خود ترور و پسرش تراین دوم با استفاده از دری مخفی از تالارها گریختند. آنان به همراه خانواده‌ی





خود^۱ زمانی دراز بی خانمان در دوردست های جنوب سرگردان شدند. گروهی از خویشاوندان و پیروان وفادار نیز ایشان را همراهی می کردند.

سال ها بعد ترور که اکنون پیر و فقیر و درمانده گشته بود گنجینه ای بزرگ را که هنوز در اختیار داشت، یعنی آخرین بازماندهی حلقه های هفتگانه را به پسرش تراین بخشید و فقط به همراه یکی از مصاحبان سالخورده اش که نار نامیده می شد از خانه رفت. وی هنگام وداع در باب حلقه به تراین گفت: «با این که غیرمحمتمل به نظر می رسد، اما این حلقه هنوز ممکن است باعث شود که بخت و اقبال از نو به تو رو کند. اما این حلقه برای طلا ساختن طلا لازم دارد.»

تراین گفت: «لابد فکر بازگشت به اره بور که در سرت نیست؟»

ترور گفت: «در سن و سال من نه. انتقام گرفتن از اسمآگ را به تو و فرزندان تو میراث می گذارم. اما من از تمول و تحقیر آدم ها خسته شده ام. می روم تا ببینم چه چیزی پیدا می کنم.» و نگفت به کجا.

شاید کهولت و شوربختی و فکر کردن به شکوه و جلال موریآ در روزگار اجدادش باعث شده بود که کمی عقل اش را از دست بدهد؛ یا شاید حلقه با برخاستن اربابش خصوصیات اهریمنی پیدا می کرد و او را به سوی بلاهت و نابودی سوق می داد. از دون نشد جایی که در آن هنگام آنجا مسکن کرده بود، به همراه نار راه شمال را در پیش گرفت و آن دور از گذرگاه شاخ سرخ گذشتند و در آزانول سرازیر شدند.

وقتی ترور به موریآ رسید، دروازه باز بود. نار به التماس از او خواست که محتاط باشد، اما ترور اعتنایی به او نکرد و مثل وارثی که بازگشته است متکبرانه وارد شد. اما هیچ گاه بازنگشت. نار در

^۱ فرزندان تراین دوم نیز همراه آنان بودند: تورین سیر بلوط (اوکن شیلد)، فره رین و دیس. تورین در آن هنگام با حساب دورف ها پسر بچه ای بیش نبود. بعدها معلوم شد که تعداد زیادی از مردم زیرکوه، بسیار بیشتر از آنچه نخست امید می رفت موفق به فرار شده اند؛ اما اغلب اینان راه تپه های آهن را در پیش گرفتند.





آن نزدیکی مخفیانه چند روز انتظار کشید. یک روز صدای بانگی بلند و نفیر یک شاخ به گوش رسید، و دید که پیکر یک نفر را روی پله ها انداختند. از ترس اینکه مبادا این جنازه ترور باشد، آهسته آهسته پیش خزید، اما صدایی از داخل دروازه شنیده شد: «جلوتر بیا ریشو! ما می بینیم ات. اما لازم نیست امروز بترسی. می خواهیم که پیغام رسان ما باشی.»

آنگاه نار بالا رفت. و دریافت که این جنازه به راستی از آن ترور است، اما سر او را از تن جدا کرده و وارونه روی زمین گذاشته بودند. همان طور که آنجا زانو زده بود، خنده ی یک اورک را از توی تاریکی شنید، و صدا گفت: «اگر گداها جلوی در منتظر نشوند و برای دزدی داخل سرک بکشند همین معامله را با آنها می کنیم. هر کس از مردم شما ریش کثیف اش را داخل اینجا بکند، همین بلا سرش می آید. برو و پیغام را برسان! اما اگر فک و فامیل اش می خواهند بدانند که چه کسی اینجا پادشاه است، اسمش روی صورت او نوشته شده. خودم آن را نوشته ام! خود من هم کشتم اش! ارباب اینجا منم!

آنگاه نار سر را برگرداند و دید که روی پیشانی ترور با خط رونی دروفی داغ زده اند، و توانست اسم ازوگ را بخواند. داغ اسم ازوگ در دل او و در دل تمام دورف هایی که بعد آمدند، نقش بست. نار خم شد تا سر را بردارد. اما صدای ازوگ^۱ گفت: «بیاندازش زمین! گورت را گم کن! این هم دستمزدت گدای ریشو.» چننه ی کوچکی به او خورد. چند سکه بی ارزش داخلش بود. نار گریان به طرف سیلورلند دوید؛ اما یک بار که برگشت و پشت سرش را نگاه کرد، دید که اورک ها از دروازه بیرون آمده و جنازه را قطعه قطعه کرده اند و آن را جلوی کلاغ های سیاه می اندازند.

چنین بود حکایتی که نار با خود برای تراین آورد؛ و وقتی تراین حکایت را شنید گریه کرد و ریش خود را کند و ساکت ماند. هفت روز نشست و هیچ حرفی نزد. بعد از جا برخاست و گفت:

آزوگ پدر بولگ بود.





«این را نمی‌شود تحمل کرد!» و این شروع جنگ دورف‌ها و اورک‌ها بود، جنگی سخت و خونین که بیشتر در نقب‌های عمیق زیرزمین جریان داشت.

تراین بی‌درنگ قاصدانی را با شرح ماجرا به شمال و شرق و غرب فرستاد؛ اما سه سال طول کشید تا دورف‌ها توانستند نیروها را بسیج کنند. مردم دورین همه‌ی سپاهیان خود را گرد آوردند و نیروهای عظیم گسیل شده از جانب خاندان‌های سلطنتی دیگر آباء به آنان پیوستند؛ زیرا این بی‌احترامی در حق وارث قدیم‌ترین فرد نژاد دورف‌ها، دل‌ها را مالا مال از خشم کرده بود. وقتی همه چیز مهیا شد، حمله آوردند و تمام استحکامات اورک‌ها را از گونداباد تا گلادن یک به یک تصرف کردند. هر دو طرف سفاک بودند و کشتار و اعمال سبعانه در تاریکی و روشنایی ادامه داشت. اما دورف‌ها از رهگذر قدرت و سلاح‌های بی‌رقیب و آتش خشمی که در دل‌شان شعله‌ور بود، پیروز از میدان بیرون آمدند و هر لانه و کنامی را در زیر کوهستان به دنبال آزوگ زیر و رو کردند.

دست آخر همه‌ی اورک‌هایی که از مقابل آنان گریخته بودند در موری‌ا گرد آمدند، و سپاه دورف‌ها در تعقیب آنها وارد آزانول بیزار شد. آزانول بیزار دره‌ای عظیم بود در میان بازوان کوهستان و گرد برگرد دریاچه‌ی خهلد زارام، و از دریرباز بخشی از پادشاهی خزد – دوم محسوب می‌شد. وقتی دورف‌ها دراوزه‌ی خانه‌ی مجلل و باستانی خود را بر روی دامنه کوه دیدند، فریادی همچون تندر سردادند که دره را درنوردید. اما سپاه عظیم خصم روی شیب‌های بالای سر در مواضع خود مستقر شده بود و خیل انبوه اورک‌ها که آزوگ آنها را برای مواقع اضطرار نگاه داشته بود، از دروازه بیرون زدند.

ابتدا بخت به دورف‌ها پشت کرده بود، چون آن روز، روزی تیره و تار زمستانی و بی‌خورشید بود و اورک‌ها با صلابت مقاومت می‌کردند، و شمار آنها بر دشمنان شان می‌چربید و مواضع موفع در دست آنها بود. بدین ترتیب نبرد آزانول بیزار (یا ناندوهیریون به زبان الفی) آغاز شد، که یاد و





خاطره‌ی آن هنوز اورک‌ها را به لرزه و دروف‌ها را به گریه می‌اندازد. نخستین حمله‌ی طلایه‌ی سپاه که تراین آن را رهبری می‌کرد، با شکست مواجه شد و تراین به اجبار به سوی بیشه‌ای از درختان عظیم که در آن نه چندان دور از خلد زارام رسته بود، عقب نشست. آنجا فره رین پسر او، و فوندین یکی از خویشاوندانش و بسیاری دیگر از پا درآمدند و تراین و تورین زخم برداشتند.^۱ در جای دیگر نبرد با افت و خیز و کشتار فراوان ادامه داشت، تا سرانجام مردم تپه‌های آهن اوضاع نبرد را تغییر دادند. سلحشوران زره پوش نائین پسر گروور که دیرهنگام و تازه نفس وارد میدان شده بودند، اورک‌ها را تا آستانه‌ی موریا عقب نشاندد و همچنان که با تیشه هر که را که بر سر راه شان قرار می‌گرفت، از پا درمی‌آوردند، فریاد می‌زدند: «آزوغ! آزوغ!»

آنگاه نائین جلوی دروازه ایستاد و با صدای بلند فریاد زد: «آزوغ! اگر داخل هستی، بیرون بیا! یا شاید بازی کردن توی دره خیلی سخت است؟» در نتیجه آزوغ پا جلو گذاشت، و او اورکی بود عظیم الجثه با سر بزرگ آهن پوش و با این حال چالاک و نیرومند. همراهش عده‌ی زیادی از اورک‌های شبیه او بیرون آمدند که جنگجویان محافظ اش بودند، و در همان حال که تازه وارادان با گروه نائین درمی‌آویختند، آزوغ رو به نائین کرد و گفت: چطور شد؟ باز هم یک گدای دیگر جلوی در خانه من؟ باید تو را هم داغ کنم؟» این را گفت و به طرف نائین هجوم برد و آن دو با هم مصاف دادند. اما خشم، کمابیش نائین را کور کرده بود، و نیز خستگی نبرد در تنش بود، اما آزوغ تازه نفس بود و مخوف و نیرنگ باز. نائین بلافاصله با آخرین نیرویی که در تن داشت ضربتی هولناک را به طرف آزوغ نشانه رفت، اما اورک چابک کنار جست و لگدی به پای نائین زد، و بدین ترتیب تیشه روی سنگی که ایستاده بود تکه تکه شد و نائین سکندری خورد و با صورت به زمین افتاد. آنگاه آزوغ با چرخش شمشیر ضربه‌ای به گردن او نواخت. یقه زره،

^۱ می‌گویند که سپر تورین شکافت و او آن را انداخت، شاخه‌ای را با تیر از تنه یک درخت بلوط جدا کرد و برای دفع ضربات دشمن با به کار بردن آن به جای چماق، شاخه را در دست چپ گرفت. و بدین ترتیب بود که این نام (سپر بلوط) را به او دادند.





ضربه‌ی تیغ را تاب آورد، اما ضربه چنان سنگین بود که گردن نائین شکست و او از پا درآمد. آنگاه آزوگ خندید و سرش را بالا آورد تا فریاد پیروزی سر دهد؛ اما این فریاد در گلو خفه شد. زیرا می‌دید که همه‌ی سپاه اورک ها توی دره هزیمت شده‌اند و دورف ها به این سو و آن سو می‌روند و دست به کشتار می‌زنند، و آنها که از دست دورف ها جان سالم به در برده‌اند، زوزه کشان به طرف جنوب می‌گریزند. و تقریباً تمام سربازان محافظ او کشته شده‌اند. برگشت و به طرف دروازه فرار کرد.

یک دورف با تبر سرخ از پی او روی پله ها جست. داین پاآهنین پسر نائین بود. درست در مقابل دروازه به آزوگ رسید و او را آنجا از پا درآورد و سرش را از تن جدا کرد. این را معجزه‌ای عظیم تلقی کردند، زیرا در آن هنگام داین به حساب دورف ها جوانی نورسته بود. اما زندگی طولانی و نبردهای زیادی پیش روی او قرار داشت، تا آن که سرانجام در دوران پیری، اما ایستاده و استوار، در جنگ حلقه کشته شد. با این حال می‌گویند او که چنین پر دل و جرأت و خشمگین بود، وقتی از دروازه پایین آمد، چهره اش چون کسی که سخت ترسیده باشد، کبود می‌نمود.

سرانجام وقتی دورف ها در نبرد پیروز شدند، کسانی که زنده مانده بودند در آزانول بیزار گرد آمدند. سر آزوگ را برداشتند و چننه‌ی پول خرد را در دهان او فرو بردند و آنگاه سر را بر سر نیزه زدند. اما آن شب از جشن و سرود خوانی خبری نبود؛ زیرا شمار مردگان چنان زیاد بود که ماتم دورف ها از حد درگذشته بود. می‌گویند فقط نیمی از افراد هنوز سرپا بودند، یا امید به زنده ماندن داشتند.

با این حال صبح فردا تراین در مقابل آنان ایستاد. یکی از چشمان او کور شده بود و امیدی به بهبود آن نمی‌رفت و پایش بر اثر زخمی که برداشته بود، می‌لنگید. اما گفت: «چقدر عالی! ما در نبرد پیروز شدیم. خزد – دوم مال ماست!»

اما دورف ها در جواب گفتند: «وارث دورین، ممکن است این طور باشد، اما حتی با آن چشمی





که برایت باقی مانده، باید به وضوح ببینی. ما این جنگ را برای گرفتن انتقام شروع کردیم، و حالا انتقام مان را گرفتیم. اما این پیروزی شیرین نیست. اگر این پیروزی است، دست های ما کوچک تر از آن است که موفق به حفظ آن شویم.»

و نیز کسانی که از زمره ی مردم دورین نبودند، گفتند: «خزد - دوم خانه ی پدران ما نبود. اگر در اینجا امید یافتن گنج نیست، این خانه چه ارزشی برای ما دارد؟ اما حال که باید هر چه زودتر به سرزمین های خود بازگردیم، راضی تر خواهیم بود.»

آنگاه تراین رو به داین کرد و گفت: «اما لابد خویشاوندانم مرا ترک نخواهند کرد؟»

داین گفت: «نه. تو پدر مردم مایی و ما برای تو خون داده ایم و خواهیم ماند. اما وارد خزد - دوم نخواهیم شد. تو هم وارد خزد - دوم نخواهی شد. من فقط نیم نگاهی به سایه ی آن طرف دروازه انداختم. در آن سوی سایه هنوز چیزی در انتظار توست: بلای جان دورین. دنیا باید تغییر کند و قدرتی غیر از قدرت ما پدیدار شود تا دورین بتواند دوباره پا به موریاب بگذارد.»

پس چنین شد که دورف ها پس از ماجرای آزانول بیزار دوباره پراکنده شدند. اما نخست به هزار جان کندن، جهازات همه ی مردگان را برداشتند تا اورک ها نتوانند آنجا اندوخته ای از سلاح و ادوات جنگی به چنگ آورند. می گویند هر دورفی که از میدان نبرد باز می گشت، زیر بار سنگین خم شده بود. آنگاه توده های هیزم گرد آوردند و اجساد خویشاوندان را سوزاندند. برای این کار درختان بسیاری را در دره انداختند، و دره از آن پس همیشه عریان ماند، و دود این آتش از لورین نیز دیده می شد.^۱

^۱ چنین رفتاری با مردگان برای دروف ها دلخراش و بر خلاف رسم و رسوماتشان بود؛ اما ساختن مقبره هایی از آن دست که معمولاً می سازند (زیرا دورف ها مردگان خود را فقط روی سنگ قرار می دهند و نه خاک) سال های سال زمان می برد پس به جای آن که خویشان شان را رها کنند که طعمه ددان و پرندگان و اورک های لاشه خوار شوند، به آتش روی آوردند. اما یاد و خاطره ی کسانی که در نبرد آزانول بیزار از پا درآمدند هنوز بسیار گرامی است، و تا به این روزگار وقتی دورفی نسب خود را با افتخار به یکی از آنان می رساند و می گوید: «او یک دورف سوخته بود.» همین او را کفایت می کند.





وقتی آتش‌های مهیب به خاکستر بدل شد، متحدان به سرزمین‌های خود بازگشتند، و داین پا آهنین، مردم پدر خود را به تپه‌های آهن بازگرداند. آنگاه تراین کنار نیزه‌ی عظیم ایستاد و به تورین سپر بلوط گفت: «برخی گمان می‌کنند که برای این سر بهای گزافی پرداخته‌اند. ما کمترین چیزی که برای آن پرداخته‌ایم، پادشاهی‌مان بوده است. با من بر سر سندان می‌روی؟ یا می‌خواهی نان خود را از در متکبران گدایی کنی؟»

تورین پاسخ داد: «بر سر سندان می‌روم. لااقل پتک بازو را قوی نگاه می‌دارد، تا روزی بتواند افزاری برنده تر به کار گیرد.»

پس تراین و تورین با کسانی که از پیروان شان باقی مانده بود (و از جمله بالین و گل‌وین) به دون‌لند بازگشتند، و اندکی بعد از آنجا کوچیدند و در اریادور سرگردان شدند، تا آن که سرانجام دور از وطن، در شرق اِردل‌وین در آن سوی لون مسکن کردند. در آن روزگار بیشتر چیزهایی که می‌ساختند از آهن بود، اما پس از مدتی کار و بارشان به نحوی رونق گرفت و شمارشان اندک اندک افزایش یافت.^۱ اما همان طور که ترور گفته بود، حلقه برای طلا ساختن طلا لازم داشت، و آنها هیچ طلا یا فلزات گران‌بهای دیگری در اختیار نداشتند، یا کم داشتند.

از این حلقه چیز دیگری را باید در اینجا یادآور شویم. به اعتقاد دورف‌های سلانه دورین، این حلقه، اولین حلقه‌های هفتگانه بود که ساخته شد؛ و می‌گویند که خود فلزکاران الف و نه سائورون آن را به شاه خزد - دوم دادند، اما تردیدی نیست که نیروی اهریمنی سائورون بر آن سایه انداخته بود، زیرا الف‌ها در کار ساختن حلقه‌های هفتگانه از یاری او بهره‌مند شده بودند. اما دارندگان حلقه آن را به نمایش نمی‌گذاشتند و از آن سخنی نمی‌گفتند و به ندرت حلقه را پیش از آن که در آستانه‌ی مرگ قرار گیرند به نفر بعدی تسلیم می‌کردند، و به این ترتیب دیگران

^۱ عده‌ی زنان شان بسیار اندک بود. دیس دختر تراین با آنها بود. وی مادر فیلی و کیلی بود که در ارد لوین به دنیا آمده بودند. تورین زن نداشت.





به یقین نمی دانستند که این حلقه به چه کسی ارزانی شده است. برخی گمان می بردند که حلقه در خزد - دوم، در مقابر پنهانی پادشاهان مانده است، به شرط آن که این مقابر کشف و غارت نشده باشد؛ اما در میان خویشان وارث دورین (به غلط) عقیده بر این بود که ترور هنگام بازگشت شتاب زده به خزد - دوم حلقه را در انگشت داشته است، این که بعد چه بر سر حلقه آمده بود کسی نمی دانست. در هر حال حلقه را نزد آزوگ نیافتند.

دورف ها اکنون اعتقاد دارند که ممکن است ماجرا از این قرار بوده باشد که سائورون با صناعت خود دریافته است که چه کسی این حلقه، یعنی آخرین حلقه ی آزاد را در اختیار دارد و شوربختی نامتعارف وارثان دورین عمدتاً در نتیجه ی خباثت او بوده است. زیرا دورف ها اثبات کرده بودند که با این تدبیرها رام ناشدنی هستند. تنها تاثیری که این حلقه بر روی آنها می گذاشت تشدید طمع به طلا و اشیاء گران بها بود، چندان که در صورت فقدان این ها، تمام چیزهای نیک در نظرشان بیهوده می نمود و دل شان مملو از خشم، و تمایل به انتقام جویی از تمام کسانی می شد که آنان را از این چیزها محروم ساخته بودند. اما از همان ابتدا جنم شان به گونه ای بود که به شکلی راسخ در برابر هرگونه سیطره ای مقاومت می کردند و اگر چه ممکن بود کشته شوند یا در هم بشکنند، هیچ گاه به حد سایه هایی که مطیع اراده ی دیگری باشند تنزل نمی کردند؛ و درست به همین دلیل زندگانی شان تحت تاثیر هیچ حلقه ای قرار نمی گرفت، و طول عمرشان به سبب آن بلندتر یا کوتاه تر نمی شد. از این رو سائورون کینه ی مالکان حلقه را به دل گرفته بود و می خواست این مالکیت را از آنان سلب کند.

به همین دلیل شاید تا اندازه ای در نتیجه پلیدی حلقه بود که تراین پس از چند سال بی قرار و ناخشنود شد. شهوت طلا ضمیرش را به خود مشغول کرده بود. سرانجام وقتی که دیگر در برابر این شهوت تاب مقاومت نداشت، فکر و ذکرش متوجه اره بور گشت، و تصمیم گرفت که به آنجا بازگردد. از آنچه در دل داشت سخنی با تورین نگفت؛ اما همراه بالین و دوالین و تنی چند،





مردم‌اش را وداع گفت و به راه افتاد.

از آنچه پس از آن بر سر تراین آمد اطلاعات اندکی در دست است. گویا پس از آن که پا به بیابان گذاشت در دام قاصدان سائورون گرفتار آمد. گرگ‌ها تعقیب‌اش کردند و اورک‌ها بر سر راهش به کمین نشستند و پرنده‌گان پلید بر سر راهش سایه انداختند، و او برای رفتن به شمال هر چه بر تقلاي خود افزود، بخت بیشتر از او روی برگرداند. شبی تاریک، به همراه یارانش در سرزمین‌های آن سوی آندوین سرگردان بودند و بارانی شوم وادارشان کرده بود که در زیر رخبام سیاه بیشه پناه بگیرند. یاران‌اش صبح دیدند که او از جایی که اتراق کرده اند رفته است، و به عبث صدایش زدند. چندین و چند روز دنبالش گشتند، تا آن که سرانجام امیدشان به یاس گرائید و از آنجا به راه افتادند و نزد تورین برگشتند. مدت‌ها بعد معلوم شد که تراین را زنده به اسارت گرفته و به دخمه‌های دول گولدور برده‌اند. در دول گولدور حلقه را با شکنجه از تراین گرفتند و او دست آخر همانجا جان سپرد.

بدین ترتیب تورین سپر بلوط وارث دورین گشت، اما وارثی دست از امید شسته. وی هنگام گم شدن تراین نود و پنج ساله بود، دورفی بزرگ با قیافه و ظاهری متکبر؛ اما ظاهراً از ماندن در اریادور خشنود می‌نمود. وی آنجا زمانی دراز کوشید و به داد و ستد پرداخت و در حد توان خود ثروت و مکنتی به دست آورد؛ و جمعیت مردمانش با پیوستن مردم آواره‌ی دورین که خبر اقامت او را در غرب شنیده و نزد او آمده بودند فزونی گرفت. اکنون صاحب تالارهای زیبا و اندوخته‌ی اموال در کوهستان بودند، و اگر چه روزگارشان چندان توأم با سختی و تنگنا نمی‌گذشت در ترانه‌ها مدام از بازگشت به تنها کوه در آن دورها سخن می‌گفتند.

سال‌ها به دراز کشید. خاکستر گرم در دل تورین با فکر کردن به ستمی که بر خاندان او رفته بود و میراث انتقام گرفتن از اژدها اندک اندک شعله ور شد. همچنان که صدای پتک بزرگ او در کوره‌اش طنین انداز می‌شد به ادوات جنگ و لشکرها و هم پیمان‌ها می‌اندیشیدند؛ اما لشکرها





نابود شده و پیمان ها گسسته و شمار تبرهای مردم اش کاستی گرفته بود؛ و خشمی بزرگ آنگاه که آهن تفتیده را بر روی سندان می کوفت بی آن که روزنه امیدی داشته باشد، در دل او شعله می کشید.

اما سرانجام ملاقاتی اتفاقی میان گندالف و تورین، سرنوشت خاندان دورین را یکسره تغییر داد، و فرجامی دیگرگونه و استثنایی را برای او رقم زد. روزی^۱ تورین هنگام بازگشت از سفر شرق، سر راه شب را در میهمانخانه بری گذراند. دست بر قضا گندالف نیز آنجا بود. قصد دیدار از شایر را داشت و بیست سالی می شد که به شایر نرفته بود. خسته بود و می خواست چند صبحی آنجا بپاساید.

در میان دغدغه های فراوان، اوضاع خطرناک شمال فکر او را سخت به خود مشغول کرده بود؛ چون او از پیش می دانست که سائورون فکر جنگ را در سر می پروراند و قصد دارد به محض آن که قدرت کافی به دست آورد، به ریوندل حمله کند. اما برای مقاومت در برابر هر گونه اقدام شرق برای تصرف مجدد سرزمین های آنگمار و گذرگاه های شمال کوهستان، اکنون فقط دورف های تپه های آهن باقی مانده بودند. و در آن سوی تپه های آهن برهوت ازدها قرار گرفته بود. سائورون می توانست از ازدها در جهت مقاصد خود استفاده کند و از آن نتیجه ای هولناک به دست آورد. پس چگونه می شد ترتیب کار آسماگ را داد؟

گندالف نشسته و در بحر این افکار فرو رفته بود که تورین در برابرش ایستاد و گفت: «ارباب گندالف، من شما را فقط از چهره می شناختم ولی حالا باید خوشحال باشم که افتخار صحبت با جنابعالی نصیبام شده. چون این اواخر مدام به فکر شما بودم، انگار که به من وحی شده باشد که دنبالتان بگردم. راستش اگر می دانستم کجا دنبالتان بگردم. این کار را زود می کردم.»

گندالف مات و متحیر به او نگاه کرد. گفت: «خیلی عجیب است، تورین سپر بلوط. چون من هم در

^۱ ۲۵ مارس ۲۹۴۱.





فکر تو بودم؛ و اگر چه دارم به شایر می‌روم، قصد داشتم که ای بسا از آنجا سری هم به تالارهای شما بزنم.»

تورین گفت: «اگر مایل اید که این نام را به آنجا بدهید؛ چه می‌توانم بگویم. فقط منزلی فقیرانه در تبعید است. اما اگر بیايید، قدم‌تان روی چشم. می‌گویند شما دانا هستید و بیشتر از هرکس دیگری از اوضاع و احوال دنیا خبر دارید؛ و من خیلی فکرها در سر دارم و خوشحال می‌شوم که از مشاوره‌ی شما بهره‌مند شوم.»

گندالف گفت: «خواهم آمد؛ چون تصور می‌کنم لااقل نگرانی واحدی هر دومان را آزار می‌دهد. اژدهای اِره بور فکر و ذکر را به خود مشغول کرده است، و تصور نمی‌کنم که نوه‌ی ترور هم او را فراموش کرده باشد.» از نتیجه‌ی این ملاقات در جایی دیگر سخن گفته ایم: از نقشه‌ی عجیبی که گندالف برای کمک به تورین طرح کرده بود، و این که چگونه تورین و همراهانش از شایر به قصد یافتن تنها کوه عازم شدند و این که سفر به نتایجی عظیم و پیش بینی نشده منتهی شد. در اینجا فقط نکاتی را یادآور می‌شویم که مستقیماً به مردم تورین ارتباط دارد.

اژدها به دست بارد اهل ازگاروت کشته شد، اما نبردی در دیل به وقوع پیوست. زیرا اورک‌ها وقتی خبر بازگشت دورف‌ها را شنیدند، به اِره‌بور سرازیر شدند؛ و بولگ پسر همان آزوگ که داین در جوانی کشته بود، رهبری آنها را برعهده داشت. در همان نخستین نبرد دیل، تورین سپربلوط زخمی مهلک برداشت؛ و درگذشت و او را در مقبره‌ای در زیر کوه قرار دادند و گوهر آرکن را روی سینه‌اش نهادند. فیلی و کیلی خواهرزادگان او نیز از پا درآمدند. اما داین پاهنن عموزاده‌ی تورین که از تپه‌های آهن به یاری‌اش آمده بود و نیز وارث برحق او شمرده می‌شد، با نام شاه داین دوم بر تخت نشست، و پادشاهی زیر کوه چنان که منظور نظر گندالف بود، از نو احیاء شد. داین پادشاهی بزرگ و خردمند از آب درآمد، و کار دورف‌ها در روزگار او رونق گرفت و آنان از نو صاحب قدرت شدند.





در اواخر تابستان همان سال (۲۹۴۱) گندالف حرف خود را برخلاف میل سارومان برای حمله به دول گولدور در شورای سپید به کرسی نشاند، و سائورون عقب نشینی کرد و راه موردور را در پیش گرفت تا به گمان خود در آنجا از شر همه‌ی دشمنان در امان باشد. بدین ترتیب وقتی جنگ آغاز شد حمله‌ی اصلی متوجه جنوب گشت؛ ولی با وجود این اگر شاه داین و شاه براند در مقابل سائورون نایستاده بودند، دست راست بسیار بلند او مصیبت‌های فراوان در شمال به وجود می‌آورد. گندالف به فرودو و گیملی هنگامی که برای مدتی کوتاه در میناس تی‌ریت اقامت کرده بودند همین را گفت. زمان زیادی از رسیدن خبر حوادثی که در دوردست‌ها به وقوع پیوسته بود به گوندور نمی‌گذشت.

گندالف گفت: «هلاکت دورین بسیار موجب اندوه من شد، و حال می‌شنویم که وقتی ما اینجا مشغول جنگ بودیم، داین هم در نبرد دیل از پا درآمده است. این حادثه را ضایعه‌ای بزرگ تلقی می‌کردم اگر جای تعجب داشت که علی‌رغم سن و سال زیادش توانست تبر خود را با همان صلابت که می‌گویند به کار برد و به بالای سر جنازه شاه براند مقابل دروازه‌ی اره بور ایستاد، تا آن که تاریکی او را دربود.»

«با این حال وقایع می‌توانست به گونه‌ای دیگر رقم بخورد و بسیار بدتر. هنگامی که به نبرد بزرگ پهل‌نور می‌اندیشید، نبردهای دیل را فراموش می‌کند و تهور مردم دورین را. در نظر داشته باشید که چه اتفاق‌ها نمی‌افتد: آتش ازدها و شمشیرهای سفاک در اریابور، و شب در ریوندل. در این صورت از شهبانو در گوندور خبری نمی‌بود. آنگاه باید انتظار می‌داشتیم که پس از پیروزی در اینجا، به ویرانه‌ها و خاکستر بازگردیم. اما از همه این‌ها اجتناب شده است – چرا که من یک شب تورین سپر بلوط را در آستانه‌ی بهار در بری دیدم. ملاقاتی که ما آن را در سرزمین میانه تصادفی می‌خوانیم.»

دایس دختر تراین دوم بود. او تنها زن دورف است که نامش در این تواریخ ثبت شده. از زبان





گیملی نقل شده است که شمار زنان دورف ها اندک است، احتمالاً کمتر از یک سوم کل جمعیت. زنان به ندرت از خانه بیرون می آیند، مگر هنگامی که ضرورتی بزرگ پیش آید. اگر مجبور به سفر شوند، صدا و ظاهر و جامه‌ی آنها چندان شبیه مردان دورف است که چشم و گوش دیگر مردمان نمی‌تواند تمایزی میان زن و مرد قائل شود. همین امر به این عقیده‌ی بلاهت آمیز در میان آدم ها دامن زده است که دورف زن وجود ندارد، و دورف ها از سنگ به عمل می‌آیند.

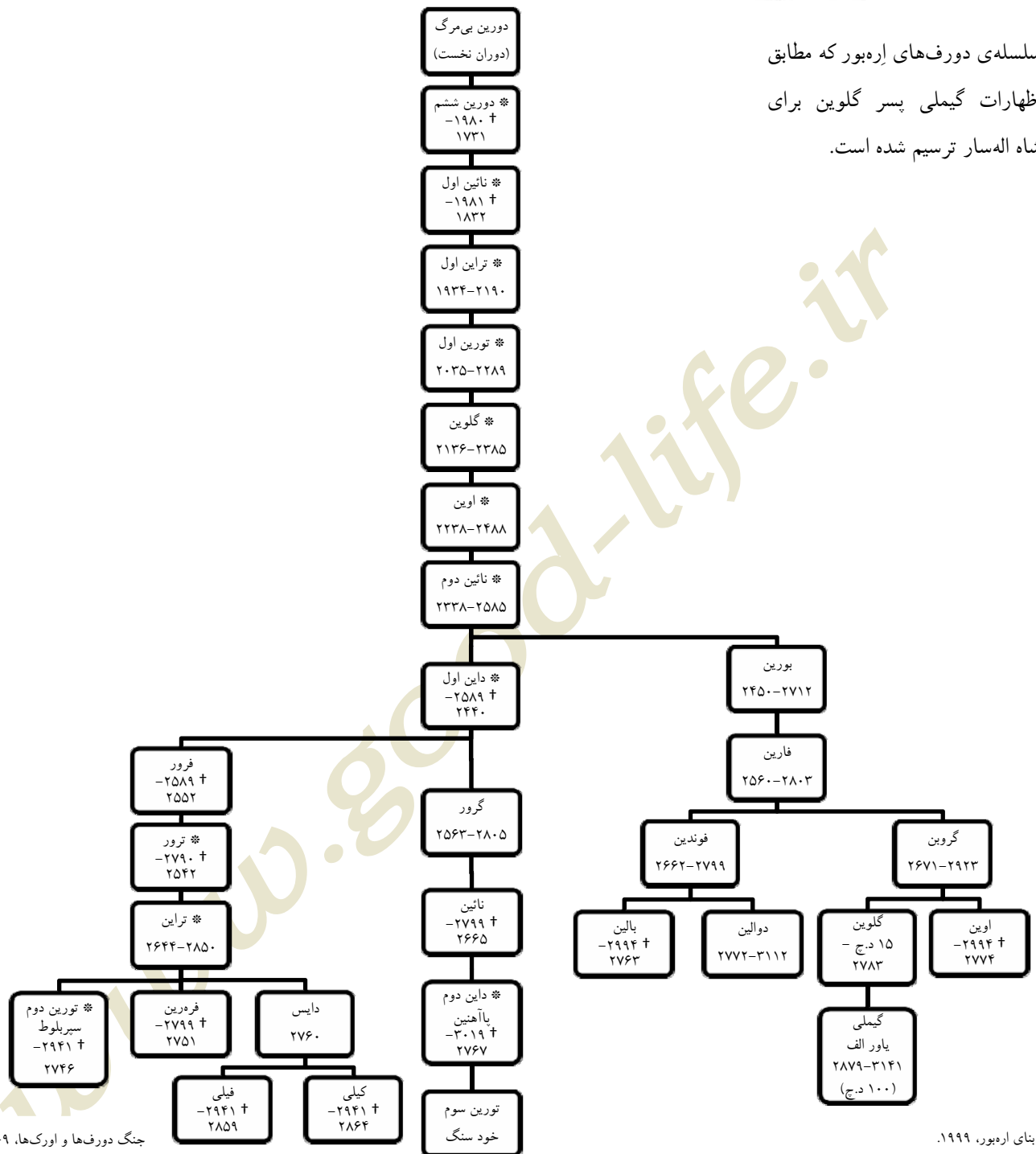
به سبب شمار اندک زنان در میان دورف‌هاست که جمعیت‌شان به کندی افزایش می‌یابد و هنگامی که مسکنی امن ندارند، نسل‌شان در خطر انقراض قرار می‌گیرد. زیرا دورف ها در طول عمر تنها یک بار زناشویی می‌کنند و در تمام امور مربوط به روابط زناشویی متعصب اند. شمار مردان دورفی که ازدواج می‌کنند در عمل کمتر از یک سوم است. زیرا همه زنان شوهر نمی‌کنند؛ برخی تمایل به شوهر کردن ندارند؛ و برخی دل به کسی می‌بندند که ازدواج با او میسر نمی‌شود و از این رو با کس دیگری نیز ازدواج نمی‌کنند. اما مردان؛ بسیاری از آنان نیز چنان شیفته‌ی کار و صنعت خویش هستند که میلی به ازدواج ندارند.

گیملی پسر گلویین بسیار مشهور است، چون او یکی از نه راهیان بود که همراه حلقه رهسپار شد؛ و در سرتاسر طول جنگ در معیت شاه‌اله سار باقی ماند. به سبب دوستی عمیقی که میان گیملی و لگولاس، پسر شاه تراندویل پدید آمد و نیز حرمتی که به بانو گالادریل می‌گذاشت، او را یاور الف لقب دادند.





سلسله‌ی دورف‌های اره‌بور که مطابق
اظهارات گیملی پسر گلین برای
شاه اله‌سار ترسیم شده است.



جنگ دورف‌ها و اورک‌ها، ۹-۲۷۹۳.

نبرد ناندوهریون، ۲۷۹۹.

سرگردان شدن تراین، ۲۸۴۱.

مرگ تراین و از دست رفتن حلقه‌ی او، ۲۸۵۰.

نبرد پنج سپاه و مرگ تورین دوم، ۲۹۴۱.

عزیمت بالین به موریاء، ۲۹۸۹.

(دورین هفتم و آخر)

* نام کسانی که پادشاه مردم دورین بودند، خواه در تبعید و خواه غیر از آن با این علامت مشخص شده است. از دیگر
همراهان تورین سیر بلوط در سفر به اره‌بور، اوری، توری، و دوری از خاندان دورین بودند، و نسل خویشاوندان دور
تورین، یعنی بیفور، بوفور، و بومبور به دورف‌های موریاء می‌رسید، اما جزو خاندان دورین محسوب نمی‌شدند.

بنای اره‌بور، ۱۹۹۹.

کشته شدن داین اول به دست ازدها، ۲۵۸۹.

بازگشت به اره‌بور، ۲۵۹۰.

غارث شدن اره‌بور، ۲۷۹۰.

بسیج دورف‌ها، ۳-۲۷۹۰.





گیملی پس از سقوط سائورون گروهی از دورف های اره بور را همراه خود به جنوب آورد، و فرمانروای غارهای درخشان گشت. او و مردم اش کارهای بزرگی در گوندور و روهان به انجام رساندند. برای میناس تی ریت دروازه ای از میتریل و پولاد ساختند تا جایگزین دروازه ای شود که به دست شاه جادوپیشه ویران گشته بود. لگولاس دوست او، الف های بیشه را با خود به جنوب آورد و آنان در ایتیلین ساکن شدند، و آنجا بار دیگر زیباترین سرزمین در میان همه ی سرزمین های غربی شد.

اما پس از جان سپردن شاه اله سار، سرانجام لگولاس از آرزوی قلبی خود پیروی کرد و راه دریا را در پیش گرفت.

آنچه در پی می آید یکی از آخرین یادداشت های کتاب سرخ است.

«شنیده ایم که می گویند لگولاس، گیملی پسرگلویین را به سبب دوستی عمیقی که مابین آن دو برقرار بود، یعنی عمیق ترین دوستی ها میان الف ها و دورف ها تا به اکنون، همراه خود برد. اگر این سخن راست باشد، به راستی واقعه ای عجیب است: با این که یک دورف به خاطر دوستی مایل به ترک سرزمین میانه شود، یا این که الدار او را بپذیرد، و یا فرمانروایان غرب اجازه ی این عزیمت را صادر کنند. اما نقل است که گیملی بدین سبب سرزمین میانه را ترک گفت که آرزوی دیدار دوباره ی زیبایی گالادریل بود؛ و شاید گالادریل که از بزرگان الدار به شمار می آمد، این امتیاز را برای او کسب کرده باشد. سخنی بیش از این نمی توان گفت.»





ضمیمه ب

محاکات سالیان

(گاه‌شماری وقایع سرزمین‌های غرب)

دوران نخست با نبرد بزرگ به پایان رسید، که در آن سپاه والینور تانگورودریم را فرو شکست و مورگوت را برانداخت. آنگاه غالب نولدور به غرب دور بازگشتند و در ارسیا، در محدوده دید والینور ساکن شدند، و بسیاری از سیندار به آن سوی دریا رفتند.

دوران دوم با سقوط سائورون خادم مورگوت برای بار نخست، و گرفتن حلقه‌ی یگانه از او خاتمه یافت.

دوران سوم با جنگ حلقه پایان گرفت؛ اما دوران چهارم رسماً پیش از عزیمت ارباب الوند آغاز نشد، و پس از این عزیمت، زمان تسلط آدمیان و زوال دیگر «مردم ناطق» سرزمین میانه فرا رسید.

در دوران چهارم، دوره‌های قبلی را غالباً روزگار پیشین می‌نامیدند؛ اما دقیق‌تر آن است که این نام فقط به روزگار پیش از سقوط مورگوت اطلاق می‌شد. تواریخ آن روزگار در اینجا ثبت نشده است.





دوران دوم

این دوران، دوران سال‌های تیره و تاریک آدمیان سرزمین میانه، اما سال‌های شکوه نومه‌نور بود. از وقایع سرزمین میانه گزارش‌ها محدود مختصر است، تاریخ‌های مربوط به رخدادها، غیرقطعی و مشکوک است.

در آغاز این دوران بسیاری از الف‌های برین هنوز در سرزمین میانه باقی بودند. بسیاری از اینان در لیندون، غرب اردلورین سکنی داشتند؛ اما پیش از بنا شدن باراد - دور بسیاری از سیندار به طرف شرق کوچیدند و برخی، قلمروهایی را در جنگل‌های دوردست بنا نهادند که مردم‌اش بیشتر متشکل از الف‌های بیشه‌زار (سیلوان) بودند. تراندویل پادشاه شمال سبزیش به بزرگ یکی از اینان بود. در لیندون، شمال لون، گیل - گالاد، آخرین وارث شاهان نولدور در تبعید سکونت داشت. همه او را به عنوان شاه برین الف‌های غرب به رسمیت می‌شناختند. در لیندون، جنوب لون، کلبورن خویشاوند تینگول مسکن گزیده بود؛ زن او گالادریل بزرگ‌ترین زنان الف بود. گالادریل، خواهر فینورد فلاگوند بود، یاور آدمیان و زمانی پادشاه نارگوتروند، که جان خود را در راه نجات برن پسر باراهیر از دست داد.

بعدها گروهی از نولدور به اره‌گیون واقع در غرب کوه‌های مه‌آلود و نزدیک دروازه غربی مورییا کوچیدند. دلیل این اقدام آنان این بود که شنیده بودند میتریل در مورییا یافت شده است. نولدور صنعت‌گرانی ماهر، و با دورف‌ها صمیمی‌تر از سیندار بودند؛ اما آن دوستی که میان مردم دورین و فلزکاران الف اره‌گیون به وجود آمد، صمیمانه‌تر از هر دوستی بود که تا به آن هنگام میان دو نژاد به وجود آمده بود. کلبریمبور فرمانروای اره‌گیون و بزرگ‌ترین صنعت‌گران الف بود؛ وی از اعقاب فیانور بود.





سال	
۱	بنای لنگرگاه‌های خاکستری و لیندون.
۳۲	رسیدن اداین به نومه‌نور.
۴۰ ت	بسیاری از دورف‌ها شهرهای قدیم خود را در ارد لوین ترک می‌گویند و به موريا می‌روند و جمعیت آنجا رو به افزایش می‌گذارد.
۴۴۲	مرگ الروس تار- میناتور.
۵۰۰ ت	آغاز تحرک دوباره سائورون در سرزمین میانه.
۵۴۸	تولد سیلمارین در نومه‌نور.
۶۰۰	نخستین کشتی‌های نومه‌نوری‌ها در سواحل ظاهر می‌شوند.
۷۵۰	بنا شدن اره‌گیون به دست نولدور.
۱۰۰۰ ت	سائورون مضطرب از قدرت رو به تزاید نومه‌نوری‌ها، سرزمین موردور را برای بنا نهادن استحکامات خود برمی‌گزیند. وی در این سال بنای باراد- دور را آغاز می‌کند.
۱۰۷۵	تار- آنکالیمه نخستین ملکه‌ی حکمران نومه‌نور می‌شود.
۱۲۰۰	کوشش سائورون برای از راه به در بردن الدار. گیل- گالاد از حشر و نشر با او روی می‌گرداند؛ اما فلزکاران اره‌گیون مجذوب او می‌شوند. نومه‌نوری‌ها بنای بندرگاه‌های دایمی خود را آغاز می‌کنند.
۱۵۰۰ ت	فلزکاران الف با تعالیم سائورون به اوج مهارت خود می‌رسند. آنان ساختن حلقه‌های قدرت را آغاز می‌کنند.

۱. تاریخ تقریبی.





- ۱۵۶۰ ت به پایان رسیدن کار ساخت سه حلقه در اره گیون.
- ۱۶۰۰ ت سائورون حلقه یگانه را در اورودروین می سازد. تکمیل بنای باراد - دور به دست سائورون. آگاه شدن کلبریمبور از نقشه ی سائورون.
- ۱۶۹۳ شروع جنگ الفها و سائورون. پنهان شدن سه حلقه.
- ۱۶۹۵ تهاجم نیروهای سائورون به اریادور. گیل - گالاد، الوند را به اره گیون اعزام می کند.
- ۱۶۹۷ متروک شدن اره گیون. مرگ کلبریمبور. بسته شدن دروازه های موریای. الوند با بقایای نولدور عقب نشینی می کند و پناهگاه ایملادریس را بنا می نهد.
- ۱۶۹۹ تصرف اریادور به دست سائورون.
- ۱۷۰۰ تار - میناستیر ناوگانی بزرگ را از نومه نور به لیندون اعزام می کند. مغلوب شدن سائورون.
- ۱۷۰۱ بیرون رانده شدن سائورون از اریادور. برقرار شدن صلح و آرامش برای مدتی دراز در سرزمین های غربی.
- ۱۸۰۰ ت از این هنگام به بعد نومه نوری ها مستعمرات خود را در سواحل بنا می نهند. سائورون قدرت خود را به سوی شرق بسط می دهد. افتادن سایه بر نومه نور.
- ۲۲۵۱ چوگان شاهی به تار - آتانامیر می رسد. آغاز شورش و تفرقه نومه نوری ها. در این هنگام نزگول، یا اشباح حلقه، بندگان حلقه های نه گانه، برای نخستین بار پدیدار می شوند.
- ۲۲۸۰ اومبار به دژ بزگ نومه نور تبدیل می شود.
- ۲۳۵۰ بنا شدن پلارگیر. پلارگیر به بندر عمده ی نومه نوری های مومن تبدیل می شود.
- ۲۸۹۹ رسیدن چوگان شاهی به آر - آداناخور.





- ۳۱۷۵ نادم شدن تار-پلان تیر. جنگ داخلی در نومه‌نور.
- ۳۲۵۵ آر- فارازون زرین چوگان شاهی را غصب می‌کند.
- ۳۲۶۱ اعزام نیروهای بحری و بری از جانب آر- فارازون به اومبار.
- ۳۲۶۲ سائورون اسیر و به نومه‌نور برده می‌شود؛ ۳۳۱۰ - ۳۲۶۲ سائورون شاه را می‌فریبد و نومه‌نوری‌ها را به فساد می‌کشاند.
- ۳۳۱۰ آر- فارازون ساخت آر- مامنت عظیم را آغاز می‌کند.
- ۳۳۱۹ تهاجم آر- فارازون به والینور. سقوط نومه‌نور. گریختن الندیل و پسران او.
- ۳۳۲۰ بنا نهادن قلمروهای در تبعید: آرنور و گوندور. توزیع سنگ‌ها در سرتاسر قلمرو. بازگشت سائورون به موردور.
- ۳۴۲۹ حمله سائورون به گوندور و تصرف میناس ایتیل و سوزاندن درخت سفید. فرار ایزیلدور به سمت پایین آندوین و رفتن او به نزدی الندیل در شمال. دفاع آناریون از میناس آنور و ازگیلیات.
- ۳۴۳۰ شکل گرفتن آخرین اتحاد الف‌ها و آدم‌ها.
- ۳۴۳۱ گیل- گالاد و الندیل نیروهای نظامی خود را به ایملادریس در شرق هدایت می‌کنند.
- ۳۴۳۴ سپاه متحدین از کوه‌های مه‌آلود می‌گذرد. نبرد داگورلد و شکست سائورون. شروع محاصره باراد- دور.
- ۳۴۴۰ کشته شدن آناریون.
- ۳۴۴۱ برافتادن سائورون به دست الندیل و گیل- گالاد که در این واقعه کشته می‌شود. ایزیلدور حلقه‌ی یگانه را به دست می‌آورد. سائورون درمی‌گذرد و اشباح حلقه وارد سایه‌ها می‌شوند. دوران دوم به پایان می‌رسد.





دوران سوم

این دوران سال‌های زوال الدار بود. آنان زمانی دراز در صلح و آرامش به سر بردند و هنگامی که سائورون در خواب و حلقه‌ی یگانه مفقود بود حلقه‌های سه گانه را به کار گرفتند؛ اما دست به هیچ کار جدیدی نزدند و در خاطره‌ی گذشته زیستند. دورف‌ها خود را در جاهای ژرف پنهان کرده بودند و گنجینه‌های خود را پاس می‌داشتند؛ اما وقتی پلیدی بار دیگر تحرکات خود را آغاز کرد و اژدهایان از نو پدیدار شدند، گنجینه‌های باستانی دورف‌ها یک به یک به یغما رفت و آنان به مردمی سرگردان بدل شدند. موریای زمانی دراز ایمن ماند، اما شمار مردم دورف کاستی گرفت تا آن که بسیاری از تالارهای بزرگ و وسیع موریای تاریک و متروک گشت. حکمت و طول عمر نومه‌نوری‌ها نیز با آمیخته‌شدن خون آنها با آدم‌های کهنتر، رو به افول گذاشت.

کمابیش یک هزار سال از این دوران سپری شده و نخستین سایه بر سبزی‌شده بزرگ افتاده بود که ایستاری یا ساحران وارد سرزمین میانه شدند. بعدها بود که گفتند آنها از غرب دور آمدند و پیغام‌آورانی بودند که برای مبارزه با قدرت سائورون و متحد کردن تمام کسانی که مایل به مقاومت در برابر او بودند، به سرزمین میانه فرستاده شدند؛ اما ساحران منع شده بودند که قدرت او را با قدرت به هم‌آوردی بطلبند و با اس‌تفاده از جبر و بیم در پی سلطه بر الف‌ها یا آدم‌ها برآیند. از این رو آنها در هیئت آدم‌ها پا به سرزمین میانه گذاشتند، هر چند که هیچ گاه جوان نبودند و آهسته پیر می‌شدند، و قدرت‌های بسیاری در ذهن و ید خویش داشتند. آنان نام راستین خود را تنها نزد عده‌ای معدود فاش گفته بودند، و غالباً از نام‌هایی که مردم به ایشان می‌دادند، بهره می‌بردند. دو تن از بلندپایگاه این فرقه را (که می‌گویند پنج تن بودند) الدار، کورونیر، یا «مرد کارآزموده»، و میتران‌دیر، یا «زائر خاکستری» می‌نامیدند اما آدمی‌زادگان شمال نام سارومان و گندالف به آنان دادند. کورونیر غالباً به شرق سفر می‌کرد، اما سرانجام در ایزنگارد سکنی گزید.





میتراندر که دوستی صمیمانه‌تری با الدار داشت غالباً در غرب می‌گشت، و هیچ گاه اقامتگاهی دایمی برای خود دست و پا نکرد.

در سرتاسر دوران سوم قیمومت حلقه‌های سه گانه تنها بر کسانی آشکار بود که مالک آن بودند. اما سرانجام معلوم گشت که این حلقه‌ها نخست در اختیار سه تن از بزرگ‌ترین الدار بوده است: گیل - گالاد، گالادریل، و گیردان. گیل - گالاد حلقه خود را به الوند بخشید؛ اما گیردان حلقه‌اش را به میتراندر تسلیم کرد. زیرا گیردان دوراندیش‌تر و ژرف‌بین‌تر از هر کس دیگری در سرزمین میانه بود و مقدم میتراندر را در لنگرگاه‌های خاکستری گرامی داشت و می‌دانست که او چه هنگام آمده است و به کجا باز خواهد گشت.

گفت: «استاد، این حلقه را بگیر، چه، کار و کوشش تو بسیار سنگین خواهد بود؛ اما در مشکلاتی که بر خود هموار کرده‌ای، به حمایت‌ات خواهد آمد. زیرا این حلقه، حلقه‌ی آتش است و تو ممکن است با یاری آن بتوانی آتش را در قلب‌های این جهان که هر دم فسرده‌تر می‌شود، از نو برافروزی. اما، من، دل من با دریاست، و من در کرانه‌های خاکستری مقیم خواهم بود تا آخرین کشتی بادبان درکشد. منتظرت خواهم ماند.»

سال

۲ ایزیلدور نهال درخت سفید را در میناس‌آنور می‌نشانند. وی پادشاهی جنوبی را به مندیل می‌سپارد. فاجعه دشت‌های گلادن؛ ایزیلدور و سه پسر ارشد او کشته می‌شوند.

۳ اوهتار تکه‌های شکسته نارسیل را به ایملادریس می‌آورد.

۱۰ والاندیل پادشاه آرنور می‌شود.

۱۰۰ ازدواج الوند با دختر کلبورن.





- ۱۳۹ به دنیا آمدن الادان و الروهیر، پسران الروند.
- ۲۴۱ تولد آرون آندومیل.
- ۴۲۰ بنای مجدد میناس آنور به دست شاه اوستوهر.
- ۴۹۰ نخستین تهاجم شرقی‌ها.
- ۵۰۰ رومنداکیل اول شرقی‌ها را شکست می‌دهد.
- ۵۴۱ کشته شدن رومنداکیل در نبرد.
- ۸۳۰ آغاز شدن سلسله‌ی شاهان دریانورد در گوندور با پادشاهی فالاستور.
- ۸۶۱ مرگ آرندور، و تقسیم آرنور.
- ۹۳۳ شاه آرنیل اول اومبار را به تصرف درمی‌آورد و اومبار از آن پس به یکی از دژهای گوندور تبدیل می‌شود.
- ۹۳۶ گم شدن آرنیل در دریا.
- ۱۰۱۵ کشته شدن شاه کیریاندیل در محاصره‌ی اومبار.
- ۱۰۵۰ پیروزی هیارمنداکیل بر هاراد. رسیدن گوندور به اوج قدرت. حدوداً در همین زمان سایه‌ای بر سبزیشه می‌افتد، و مردم نام سیاه‌بیشه بر آن می‌نهند. با آمدن هارفوت‌ها به اریادور نخستین بار در اسناد ذکری از پریانات به میان می‌آید.
- ۱۱۰۰ ت خردمندان (ایستاری و بزرگان الدار) درمی‌یابند که نیرویی پلید است حکاماتی در دول‌گولدور برای خود بنا کرده است. نخست تصور می‌رود کسی که آنجا را مقرر خود ساخته یکی از نزگول‌ها باشد.
- ۱۱۴۹ آغاز عهد پادشاهی آنتانار آلکارین.
- ۱۱۵۰ ت ورود فالوهایدها به اریادور. گذشتن استورها از گذرگاه فوقانی شاخ سرخ و کوچ به زاویه، یا دون‌لند.





- ۱۳۰۰ ت موجودات پلید دوباره شروع به تکثیر می‌کنند. افزایش جمعیت اورک‌ها در کوه‌های مه‌آلود و حلقه دورف‌ها. ظهور دوباره نزگول. آمدن فرماندهی اینان به آنگمار در شمال. مهاجرت پریانان به سوی غرب؛ سکونت بسیاری از آنان در بری.
- ۱۳۵۶ کشته شدن شاه آرگلب اول در نبرد با رودئور. در همین حدود استورها زاویه را ترک می‌گویند و برخی به سرزمین بیابانی بازمی‌گردند.
- ۱۴۰۹ شاه جادوپیشه آنگمار آرنور را مورد تهاجم قرار می‌دهد. کشته شدن شاه آرولگ اول. دفاع از فورنوست و تیرن گورتاد. ویران شدن برج آمون س‌ول.
- ۱۴۳۲ درگذشت شاه والاکار گوندوری، و شروع جنگ داخلی خویشاوندان.
- ۱۴۳۷ حریق ازگیلیات و از دست رفتن پلان تیر. گریز الداکار به رووانیون؛ به قتل رسیدن اورندیل، پسر او.
- ۱۴۴۷ بازگشت الداکار و بیرون راندن کاستامیر غاصب. نبرد گذرگاه‌های ارویی. محاصره‌ی پلارگیر.
- ۱۴۴۸ گریختن شورشیان و تسخیر اومبار به دست آنان.
- ۱۵۴۰ کشته شدن شاه آلدامیر در جنگ با هاراد و دریازنان اومبار.
- ۱۵۵۱ هیارمنداکیل دوم مردان هاراد را شکست می‌دهد.
- ۱۶۰۱ گروه بزرگی از پریانان از بری مهاجرت می‌کنند و شاه آرگلب دوم زمین‌های آن سوی باراندوین را به آنان واگذار می‌کند.
- ۱۶۳۰ ت اتحاد آنان با استورهایی که از دون‌لند به شمال آمده‌اند.
- ۱۶۳۴ دریازنان، پلارگیر را غارت می‌کنند و شاه میناردیل را به قتل می‌رسانند.





- ۱۶۳۶ طائون بزرگ، گوندور را به نابودی می‌کشاند. مرگ شاه تلمنار و فرزندانش. خشک شدن درخت سفید در میناس آنور. گسترش طائون به شمال و غرب و متروک شدن بخش اعظمی از اریادور. در آن سوی باراندوین، پریانات با تحمل تلفات فراوان از مهلکه می‌گریزند.
- ۱۶۴۰ شاه تاروندور دربار را به میناس آنور انتقال می‌دهد و نهال درخت سفید را در آنجا می‌نشانند. از گیلیات به تدریج رو به ویرانی می‌گذارد. موردور بی‌محافظت رها شده است.
- ۱۸۱۰ شاه تلومختار اومبارداکیل اومبار را از نو متصرف می‌شود و دریازنان را از آنجا بیرون می‌راند.
- ۱۸۵۱ شروع تهاجم ارابه‌سواران به گوندور.
- ۱۸۵۶ از دست رفتن مستعمرات شرقی گوندور و از پای درآمدن نارماکیل دوم در نبرد.
- ۱۸۹۹ شاه کالیمختار ارابه‌سواران را در داگورلد شکست می‌دهد.
- ۱۹۰۰ کالیمختار برج سفید را در میناس آنور بنا می‌کند.
- ۱۹۴۰ گوندور و آرنور روابط خود را تجدید می‌کنند و پیمان اتحاد می‌بندند. آرودویی، فیری‌یل دخت اوندوهر اهل گوندور را به همسری می‌گزیند.
- ۱۹۴۴ کشته شدن اوندوهر در نبرد. آرنیل دشمن را در ایتیلین جنوبی شکست می‌دهد. وی در نبرد اردوگاه پیروز می‌شود و ارابه‌سواران را به طرف باتلاق‌های مرگ می‌راند. آرودوی مدعی تاج و تخت گوندور می‌شود.
- ۱۹۴۵ تاج و تخت به آرنیل دوم می‌رسد.
- ۱۹۷۴ پایان پادشاهی شمالی. شاه جادوپیشه آرتداین را اشغال و فورنوست را تصرف می‌کند.





۱۹۷۵ غرق شدن آرودوی در خلیج فروچل. پلان تیری آنومیناس و آمون سول از دست می‌روند. آرنور ناوگانی را به لپندون رهبری می‌کند. شاه جادوپیشه در نبرد فورنوست شکست می‌خورد و به هزیمت به اتن‌مورز می‌رود. ناپدید شدن او از شمال.

۱۹۷۶ آرانارت عنوان سرکرده دونه‌داین را بر خود می‌نهد نگهداری از میراث خانوادگی قلمرو آرنور به الوند سپرده می‌شود.

۱۹۷۷ فرومگار مردم‌اش را به اتوتئود در شمال رهبری می‌کند.

۱۹۷۹ برگزیده شدن بوکا اهل ماریش به مقام نخستین تاین شایر.

۱۹۸۰ آمدن شاه جادوپیشه به موردور و گردآوردن نرگول در آنجا. ظهور بالروگ در موریای و کشته شدن دورین ششم به دست او.

۱۹۸۱ کشته شدن نائین اول. گریز دورف‌ها از موریای. بسیاری از الف‌های بیشه‌زار اهل اورین به جنوب می‌گریزند. آمروت و نیمرودل از دست می‌روند.

۱۹۹۹ رفتن تراین اول به اربور و بنا نهادن پادشاهی دورف‌ها در زیر کوه.

۲۰۰۰ خروج نرگول از موردور و محاصره میناس ایتیل.

۲۰۰۲ سقوط میناس ایتیل که بعدها به میناس مورگول موسوم می‌شود. پلان تیر به دست دشمن می‌افتد.

۲۰۴۳ آرنور شاه گوندور می‌شود. شاه جادوپیشه او را به مصاف می‌طلبد.

۲۰۵۰ شاه جادوپیشه دعوت خود را تجدید می‌کند. آرنور سواره به میناس مورگول می‌رود و خبری از او باز نمی‌آید. روی کار آمدن ماردیل، اولین کارگزار حکمران.

۲۰۶۰ فزونی گرفتن قدرت دول گولدور. بیم خردمندان از احتمال تجسد دوباره سائورون.





- ۲۰۶۳ رفتن گندالف به دول گولدور. عقب نشینی سائورون و مخفی شدن او در شرق.
شروع دوران صلح توأم با انتظار. آرام گرفتن نزگول در میناس مورگول.
- ۲۲۱۰ تورین اول اره‌بور را ترک می‌گوید و به کوهستان خاکستری در شمال می‌رود، جایی که هم‌اکنون غالب باقی‌مانده‌ی مردم دورین در آنجا گرد می‌آیند.
- ۲۳۴۰ روی کار آمدن ایزومبراس اول سیزدهمین تاین و نخستین فرد خاندان توک. اولدباک‌ها باک‌لند را برای سکونت اختیار می‌کنند.
- ۲۴۶۳ شورای سفید تشکیل می‌شود. حدوداً در همین زمان ده‌آگول استور حلقه‌ی یگانه را می‌یابد. و به دست سمه آگول به قتل می‌رسد.
- ۲۴۷۰ حدوداً در این زمان سمه آگول-گولوم در کوه‌های مه‌آلود ماوی می‌گزیند.
- ۲۴۷۵ از سرگرفته شدن حملات به گوندور. ازگیلیات سرانجام ویران می‌شود و پل سنگی آن فرو می‌ریزد.
- ۲۴۸۰ ت اورک‌ها شروع به ساختن استحکاماتی پنهانی در کوه‌های مه‌آلود می‌کنند تا بتوانند همه‌ی گذرگاه‌ها به اریادور با مسدود کنند. سائورون اندک‌اندک موری‌ا را با موجودات خود پر می‌کند.
- ۲۵۰۹ کلبریان هنگام سفر به لورین از مسیر گذرگاه شاخ سرخ در کمین اورک‌ها گرفتار می‌آید و از سلاحی زهرآلود زخم می‌خورد.
- ۲۵۱۰ کلبریان راه دریا را در پیش می‌گیرد. اورک‌ها و شرقی‌ها کاله‌ناردون را تصرف می‌کنند. ائورل جوان در نبرد دشت کلبران‌ت پیروز می‌شود استقرار روهیریم‌ها در کاله‌ناردون.
- ۲۵۴۵ ائورل در نبرد ولد از پای درمی‌آید.
- ۲۵۶۹ برگو پسر ائورل بنای تالار زرین را به پایان می‌رساند.





- ۲۵۷۰ بالدور پسر برگو از در ممنوع می‌گذرد و هیچ‌گاه باز نمی‌گردد. در همین حدود
اژدهایان در دوردست شمال ظهور می‌کنند و موجب دردسر دورف‌ها می‌شوند.
- ۲۵۸۹ کشته شدن داین اول به دست اژدها.
- ۲۵۹۰ بازگشت ترور به اربه‌بور. گرور برادر او راه تپه‌های آهن را در پیش می‌گیرد.
- ۲۶۷۰ توبولد «علف چیق» را در فاردینگ جنوبی کشت می‌کند.
- ۲۶۸۳ ایزن گریم دوم، دهمین تاین شایر می‌شود و حفر سمیال‌های بزرگ را شروع
می‌کند.
- ۲۶۹۸ اکتلیون اول برج سفید میناس تی‌ریت را از نو بنا می‌کند.
- ۲۷۴۰ اورک‌ها تهاجم خود را به اریادور از سر می‌گیرند.
- ۲۴۷۴ باندوبراس توک یک فوج از اورک‌ها را در فاردینگ شمالی شکست می‌دهد.
- ۲۷۵۸ روهان از شرق و غرب مورد تهاجم و چپاول قرار می‌گیرد. حمله‌ی ناوگان
دریازنان به گوندور. هلم اهل روهان در گودی هلم پناه می‌گیرد. وولف ادوراس را
تسخیر می‌کند. ۲۷۵۸-۹: زمستان طولانی از پی فرا می‌رسد. مردم اریادور و
روهان سخت لطمه می‌بینند و بسیاری جان می‌بازند. گندالف به یاری مردم شایر
می‌شنابد.
- ۲۷۵۹ مرگ هلم. فری‌لاو سپاه وولف را بیرون می‌راند، و دومین سلسله شاهان روهان
آغاز می‌شود. سارومان در ایزنگارد مقیم می‌شود.
- ۲۷۷۰ اسماک اژدها بر سر اربه‌بور نازل می‌شود. ویران شدن دیل. ترور به همراه تراین دوم
و تورین دوم از مهلکه می‌گریزد.
- ۲۷۹۰ کشته شدن ترور به دست اورک‌ها در موری‌ا. دورف‌ها برای جنگی انتقام‌گیرانه گرد
می‌آیند. تولد گرونتیوس که بعدها به باباتوک معروف می‌شود.





- ۲۷۹۳ جنگ دورف‌ها و اورک‌ها آغاز می‌شود.
- ۲۷۹۹ نبرد ناندوهیریون در مقابل دروازه‌ی شرقی موریای. بازگشت داین پاآهنین به تپه‌های آهن. سرگردانی تراین دوم و پسرش تورین در غرب. استقرار آنان در جنوب ارد لوین واقع در آن سوی شایر (۲۸۰۲).
- ۲۸۰۰-۶۴ مزاحمت اورک‌ها از شمال برای روهان. کشته شدن شاه والدا به دست آنها (۲۸۶۱).
- ۲۸۴۱ تراین دوم برای بازدید اره‌بور عازم می‌شود، اما خادمان سائورون او را تعقیب می‌کنند.
- ۲۸۴۵ تراین دورف در دول گولدور محبوس می‌گردد؛ آخرین حلقه از حلقه‌های هفت‌گانه از او بازستانده می‌شود.
- ۲۸۵۰ گندالف بار دیگر وارد دول گولدور می‌شود و درمی‌یابد که ارباب آنجا به راستی سائورون است که همه‌ی حلقه‌ها را گرد می‌آورد و سخت در پی به دست آوردن خبری از حلقه‌ی یگانه و وارث ایزیلدور است. تراین را می‌یابد و کلید اره‌بور را از او می‌گیرد. تراین در دول گولدور جان می‌سپارد.
- ۲۸۵۱ شورای سفید تشکیل می‌شود. گندالف بر حمله به دول گولدور اصرار می‌ورزد. سارومان از در مخالفت درمی‌آید.^۱ سارومان جست‌وجوی خود را در دشت‌ها گلادن آغاز می‌کند.
- ۲۸۵۲ درگذشت بلکتور دوم گوندوری. خشک شدن درخت سفید. هیچ نهالی از این درخت یافت نمی‌شود. درخت خشک را بی‌آن‌که براندازند بر جا باقی می‌گذارند.
- ۲۸۸۵ هارادریم {هارادی‌ها} به تحریک فرستادگان سائورون از پوروس می‌گذرند و به

^۱. بعدها عیان می‌شود که سارومان در آن هنگام آرزوی مالکیت حلقه را داشته و امیدوار بوده است که با دادن اندکی فرصت به سائورون، حلقه با جست‌وجوی اربابش خود را آشکار کند.





گوندور حمله می کنند. پسران فولک واین اهل روهان در خدمت گوندور جان می بازند.

۲۸۹۰ تولد بیل بو در شایر.

۲۹۰۱ بیشتر ساکنان باقی مانده ایتلین آنجا را به سبب حمله ی یوروک های موردور ترک می گویند. پناهگاه پنهانی هنت آنون ساخته می شود.

۲۹۰۷ تولد گیلراین مادر آراگورن دوم.

۲۹۱۱ زمستان مخوف. باراندوین و دیگر رودخانه ها یخ می بندند. گرگ های سفید از شمال به اریادور سرازیر می شوند.

۲۹۱۲ سیل های بزرگ، اندویت و مین هیریات را ویران می کند. تاربد ویران و متروک می گردد.

۲۹۲۰ مرگ باباتوک.

۲۹۲۹ ازدواج آراتورن پسر آرادور دونه داینی با گیلراین.

۲۹۳۰ کشته شدن آرادور به دست ترول ها. متولد شدن دنه تور دوم پسر اکتیلون دوم در میناس تی ریت.

۲۹۳۱ تولد آراگورن پسر آراتورن دوم در اول ماه مارس.

۲۹۳۳ کشته شدن آراتورن دوم. گیلراین آراگورن را به ایملادریس می برد. الوند او را به فرزندی می پذیرد و نام استل (امید) را بر او می نهد؛ اصل و نسب آراگورن را پنهان نگاه می دارند.

۲۹۳۹ سارومان درمی یابد که خادمان سائورون آندوین را نزدیک دشت های گلادن تجسس می کنند، و این که سائورون سرانجام پی به فرجام ایزیلدور برده است. وی گوش به زنگ می ماند، اما از این موضوع سخنی با شورا نمی گوید.





۲۹۴۱ تورین سپریلو و گندالف به دیدن بیل بو در شایر می روند. بیل بو با سمه آگول -

گولوم مواجه می شود، و حلقه را پیدا می کند. شورای سفید جلسه ی خود را تشکیل می دهد؛ سارومان با حمله به دول گولدور موافقت می کند، زیرا اکنون می خواهد که مانع از کار سائورون در جست و جوی رودخانه شود. سائورون که نقشه های خود را عملی ساخته است، دول گولدور را ترک می گوید. وقوع نبرد پنج سپاه در دیل. مرگ تورین دوم. کشته شدن اسماک به دست بارد اهل اسگاروت. داین اهل تپه های آهن پادشاه زیر کوه می شود (داین دوم).

۲۹۴۲ بیل بو با حلقه به شایر باز می گردد. بازگشت پنهانی سائورون به موردور.

۲۹۴۴ بارد دیل را از نو بنا می کند و به پادشاهی می رسد. گولوم کوهستان را ترک می گوید و «دزد حلقه» را جست و جو می کند.

۲۹۴۸ تولد تتودن پسر تنگل شاه روهان.

۲۹۴۹ دیدار گندالف و بالین با بیل بو در شایر.

۲۹۵۰ تولد فین دیوایلاس دختر آدراهییل اهل دول آمروت.

۲۹۵۱ سائورون حضور خود را علناً اعلام می کند و نیروهای خود را در موردور گرد می آورد. وی بنای مجدد باراد - دور را آغاز می کند. گولوم رو به سوی موردور می گرداند. مأمور شدن سه تن از نرگول برای تصرف دوباره دول گولدور از جانب سائورون.

الروند، نام و اصل و نصب واقعی «استل» را به او فاش می گوید و قطعات شکسته ی نارسیل را به خود او تحویل می دهد. دیدار آراگورن و آرون که به تازگی از لورین بازگشته، در بیشه های ایملادریس. آراگورن عازم بیابان می شود.





- ۲۹۵۳ آخرین اجلاس شورای سفید. بحث و مذاکره درباره حلقه‌ها. سارومان به دروغ می‌گوید که کشفیات او نشان می‌دهد آب‌های آندوین حلقه یگانه را با خود به دریا برده است. سارومان در ایزنگارد که آنجا را از آن خود کرده است گوشه‌گیری می‌کند و به تقویت استحکامات مشغول می‌شود. او که نسبت به گندالف احساس حسادت می‌کند و بیمناک است، جاسوسانی را می‌گمارد تا همه‌ی اقدامات او را تحت نظر بگیرند؛ و علاقه‌ی گندالف به شایر نظرش را جلب می‌کند. طولی نمی‌کشد که جاسوسانی را نیز به کار در بری و فاردینگ جنوبی می‌گمارد.
- ۲۹۵۴ کوه هلاکت از نو شعله‌ور می‌شود. گریختن آخرین ساکنان ایتیلین به این سوی آندوین.
- ۲۹۵۶ دیدار آراگورن و گندالف، و آغاز دوستی آن دو.
- ۸۰ - آراگورن عهده‌دار سفرها و مأموریت‌های بزرگ می‌گردد. وی با هویت مبدل به تنگل اهل روهان و اکتلیون دوم اهل گوندور خدمت می‌کند.
- ۲۹۵۷ تولد فرودو.
- ۲۹۶۸ ازدواج دنه‌تور با فین‌دویلاس اهل دول آمروت.
- ۲۹۷۶ رسیدن بین پسر بارد به پادشاهی دیل.
- ۲۹۷۷ تولد بورومیر پسر دنه‌تور دوم.
- ۲۹۸۰ ورود آراگورن به لورین و دیدار دوباره او با آرون آندومیل. آراگورن حلقه‌ی باراهیر را به آرون می‌دهد، و آن دو روی تپه‌ی کرین آمروت سوگند نامزدی یاد می‌کنند. در این حدود گولوم به مرزهای موردور می‌رسد و با شلوب آشنا می‌شود. رسیدن تاج و تخت روهان به تئودن.
- ۲۹۸۳ به دنیا آمدن فارامیر پسر دنه‌تور. تولد سام‌وایز.





- ۲۹۸۴ مرگ اکتلیون دوم. دنه تور دوم کارگزار گوندور می شود.
- ۲۹۸۸ درگذشت فین دو یلاس به گاه جوانی.
- ۲۹۸۹ بالین اربه بور را ترک می گوید و وارد موری می شود.
- ۲۹۹۱ زاده شدن ائومر پسر ائوموند در روهان.
- ۲۹۹۴ از بین رفتن بالین و نابود شدن مهاجرنشین دورف.
- ۲۹۹۵ تولد ائووین خواهر ائومر.
- ۳۰۰۰ ت گسترش یافتن سایه موردور. سارومان به خود جرأت می دهد و از پلان تیر اورتانک استفاده می کند، اما در دام سائورون گرفتار می آید که سنگ ایتیل در اختیار اوست. وی به شورا خیانت می کند. جاسوسان سارومان گزارش می دهند که شایر سخت تحت مراقبت تکاوران قرار دارد.
- ۳۰۰۱ ضیافت وداع بیل بو. گندالف به این موضوع ظنین می شود که حلقه ی بیل بو ممکن است همان حلقه ی یگانه باشد. محافظت از شایر مضاعف می گردد. گندالف در پی خبرهایی از گولوم است و از آراگورن یاری می خواهد.
- ۳۰۰۲ بیل بو مهمان الروند می شود و در ریوندل اقامت می گیرند.
- ۳۰۰۴ گندالف در شایر به دیدار فرودو می رود، و در طول چهار سال بعد گاه و بی گاه با او تجدید دیدار می کند.
- ۳۰۰۷ براند پسر بالین در دیل به پادشاهی می رسد. مرگ گیلراین.
- ۳۰۰۸ آخرین دیدار گندالف با فرودو در پاییز.





- ۳۰۰۹ گندالف و آرگورن، طی هشت سال بعد در مقاطع مختلف تجسس خود را به دنبال گولوم در دره‌های اندوین و سیاه‌بیشه و روواییون تا مرزهای موردور از سر می‌گیرند. در این هنگام گولوم خود را به مخاطره افکنده و تا موردور رفته و به دست سائورون دستگیر شده است. الوند آرون را فرا می‌خواند و او به ایملادریس باز می‌گردد؛ کوهستان و تمام سرزمین‌های شرقی به تدریج خطرناک می‌شود.
- ۳۰۱۷ گولوم از موردور آزاد می‌شود. در باتلاق‌های مرگ به دست آراگورن گرفتار و به نزد تراندویل در سیاه‌بیشه آورده می‌شود. گندالف از میناس تیریت دیدار می‌کند و طومار ایزیلدور را می‌خواند.

سال‌های سرنوشت ساز

۳۰۱۸

آوریل

۱۲ رسیدن گندالف به هابیتون.

ژوئن

۲۰ حمله سائورون به ازگیلیات. در همین زمان تراندویل مورد حمله قرار می‌گیرد، و گولوم می‌گریزد.

۲۹ ملاقات گندالف با راداگاست.

ژوئیه

۴ عزیمت بورومیر از میناس تیریت.

۱۰ زندانی شدن گندالف در اورتانک.





آگوست

هیچ ردی از گولوم به دست نمی آید. گمان می کنند که او در این زمان از ترس گرفتار شدن به دست الف ها و یا خادمان سائورون، در موریانا پناه می گیرد؛ اما وقتی سرانجام راه دروازه ی غربی را می یابد، نمی تواند از آنجا خارج شود.

سپتامبر

۱۸ گندالف پیش از پگاه از اورتانک می گریزد. سواران سیاه از گذارهای ایزن می گذرند.

۱۹ گندالف برای درخواست کمک به ادوراس می آید، ولی شاه او را به حضور نمی پذیرد.

۲۰ گندالف اجازه ورود به ادوراس را کسب می کند. تئودن به او فرمان می دهد که: «برو و هر اسبی را که دوست داری بردار، اما می خواهم پیش از آن که فردا به شب بکشد، رفته باشی!»

۲۱ گندالف شدوفکس را می بیند، اما اسب اجازه نمی دهد که گندالف به او نزدیک شود. تا دیروقت شدوفکس را در دشت ها تعقیب می کند.

۲۲ سواران سیاه شب هنگام به گذار سارن می رسند؛ و مراقبان تکاور را کنار می زنند. گندالف موفق به گرفتن شدوفکس می شود.

۲۳ چهار سوار پیش از پگاه وارد شایر می شوند. سواران دیگر، تکاوران را به سمت شرق تعقیب می کنند، و سپس برای تحت نظر گرفتن راه سبز باز می گردند. یکی از سواران سیاه به هاییتون می آید. فرودو بگاند را ترک می گوید. گندالف پس از رام کردن شدوفکس سواره از روهان حرکت می کند.

۲۴ گندالف از ایزن می گذرد.





- ۲۶ جنگل قدیمی. فرودو به بامبادیل برمی خورد.
- ۲۷ گندالف از گری فلاد می گذرد. شب دوم با بامبادیل.
- ۲۸ هابیت ها در گورپشته ای به دام می افتند. گندالف به گذار سارن می رسد.
- ۲۹ فرودو شبانه به بری می رسد. گندالف به دیدار با باباگمگی می رود.
- ۳۰ کریک هالو و میهمانخانه بری پیش از دمیدن صبح مورد حمله قرار می گیرند. فرودو بری را ترک می کند. گندالف به کریک هالو می رود و شب به بری می رسد.

اکتبر

- ۱ گندالف بری را ترک می گوید.
- ۳ شبانه در ودرتاپ به او حمله می شود.
- ۶ اوردوی مسافران در زیر ودرتاپ شبانه مورد حمله قرار می گیرد. فرودو زخم برمی دارد.
- ۹ گلوپیندل ریوندل را ترک می کند.
- ۱۱ گلورفیندل سواران را از پل میتایتل عقب می راند.
- ۱۳ گذشتن فرودو از پل.
- ۱۸ گلورفیندل فرودو را هنگام تاریک شدن هوا پیدا می کند. رسیدن گندالف به ریوندل.
- ۲۰ گریز به آن سوی گذار بروآینن.
- ۲۴ فرودو بهبود می یابد و از بستر بیماری برمی خیزد. بورومیر شب به ریوندل می رسد.
- ۲۵ شورای الوند.

دسامبر

- ۲۵ گروه حلقه شامگاه ریوندل را ترک می کند.





ژانویه

- ۸ رسیدن گروه به هولین.
- ۱۱ و ۱۲ بارش برف در کاراذاراس.
- ۱۳ حمله‌ی گرگ‌ها در ساعات اولیه بامداد. گروه شب هنگام به دروازه‌ی غربی موریما می‌رسد. گولوم به تعقیب رد حامل حلقه می‌پردازد.
- ۱۴ سپری کردن شب در تالار بیست و یکم.
- ۱۵ رسیدن به پل خزد- دوم، و سقوط گندالف. گروه، شب دیر هنگام به نیمرودل می‌رسد.
- ۱۷ رسیدن گروه هنگام غروب به کاراس گالادون.
- ۲۳ گندالف بالروگ را تا قله زیراک- زیگیل تعقیب می‌کند.
- ۲۵ به زیر کشیدن بالروگ به دست گندالف و در گذشتن او. جسم او بر فراز قله می‌آرمد.

فوریه

- ۱۴ آیین‌های گالادریل. بازگشت گندالف به زندگی و آرمیدن او در حالتی از خلسه.
- ۱۶ وداع با لورین. گولوم که در کناره‌ی غربی رودخانه پنهان شده است عزیمت گروه را می‌بیند.
- ۱۷ گواهی‌های گندالف را به لورین می‌آورد.
- ۲۳ قایق‌ها شبانه نزدیک سارن کبیر مورد حمله قرار می‌گیرد.
- ۲۵ گذشتن گروه از آرگونات و اتراق در پارت گالن. نخستین نبرد گذارهای ایزن؛ کشته شدن تتودرد پسر تتودن.





۲۶ پراکنده شدن یاران. مرگ بورومیر؛ شنیده شدن نفیر شاخ او در میناس تیریت.
اسارت مریادوک و پره‌گرین. ورود فرودو و ساموایز به امین مویل شرقی. آراگورن
شامگاه تعقیب اورک‌ها را آغاز می‌کند. ائومر خبر پایین آمدن گروه اورک‌ها را از
امین مویل می‌شنود.

۲۷ آراگورن هنگام غروب به دیوار غربی می‌رسید. ائومر برخلاف فرامین تتودن نیمه
شب از فولد شرقی عازم تعقیب اورک‌ها می‌شود.

۲۸ ائومر درست بیرون جنگل فنگورن به اورک‌ها می‌رسد.

۲۹ گریختن مریادوک و پی‌پین، و برخورد با چوب ریش. روهیریم‌ها هنگام طلوع
حمله را آغاز و اورک‌ها را نابود می‌کنند. فرودو از امین مویل به پایین سرازیر
می‌شود و به گولوم برمی‌خورد. فارامیر قایق تشیع جنازه‌ی بورومیر را می‌بیند.
۳۰ شروع کنگره‌ی انت‌ها. بازگشت ائومر به ادوراس و دیدار با آراگورن.

مارس

۱ فرودو، پگاه گذر از باتلاق‌های مرگ را آغاز می‌کند. ادامه‌ی کنگره انتی. برخورد
آراگورن با گندالف سفید. آنان عازم ادوراس می‌شوند. فارامیر میناس تیریت را
برای مأموریتی در ایتیلین ترک می‌گوید. فرودو به انتهای باتلاق‌ها می‌رسد. رسیدن
گندالف به ادوراس و شفا دادن تتودن. سواره‌نظام روهیریم‌ها برای مقابله با سارومان
عازم غرب می‌شود. دومین نبرد گذارهای ایزن. ارکن براند مغلوب می‌شود. کنگره‌ی
انتی بعدازظهر به پایان می‌رسد. انت‌ها راهپیمایی خود را به طرف ایزنگارد شروع
می‌کنند و شب به آنجا می‌رسند.

۳ عقب‌نشینی تتودن به گودی هلم. شروع نبرد شاخ آواز. انت‌ها تخریب ایزنگارد را
به پایان می‌رسانند.





- ۴ تتودن و گندالف از گودی هلم عازم ایزنگارد می‌شوند. رسیدن فرودو به پشته
سرباره‌ها در حاشیه‌ی برهوت مورانون.
- ۵ تتودن ظهر هنگام به ایزنگارد می‌رسد. گفت‌وگو با سارومان در اورتانک. نزگول
پروازکنان از روی محل اتراق در دول باران می‌گذرد. گندالف با پره‌گرین عازم
میناس تی‌ریت می‌شود. فرودو در دیدرس مورانون مخفی می‌شود و با گرگ و
میش هوا آنجا ترک می‌گوید.
- ۶ دونه‌داین در ساعات اولیه بامداد به آراگورن می‌رسند. عزیمت تتودن از شاخ آواز
به مقصد دره هارو. آراگورن نیز اندکی بعد راهی می‌شود.
- ۷ فرودو را فارامیر به هنت آنون می‌برد. آراگورن سر شب به دون هارو می‌رسد.
- ۸ آراگورن با دمیدن سپیده؛ «جاده‌های مردگان» را در پیش می‌گیرد؛ نیمه شب به
ارخ می‌رسد. فرودو هنت آنون را ترک می‌گوید.
- ۹ رسیدن گندالف به میناس تی‌ریت. فارامیر هنت آنون را ترک می‌گوید. عزیمت
آراگورن از ارخ و ورود به کالمبل. فرودو هنگام گرگ و میش به جاده‌ی مورگول
می‌رسد. آمدن تتودن به دون هارو. تاریکی اندک‌اندک از موردور به بیرون سرزیر
می‌کند.
- ۱۰ روز بی‌سپیده‌ی بسیج روهان: عزیمت روهیریم‌ها از دره‌ی هارو. فارامیر بیرون
دروازه‌ی شهر با تلاش گندالف نجات می‌یابد. گذشتن آراگورن از رینگلو. سپاهی
از مورانون کایر آندروس را به تصرف درمی‌آورد و وارد آنورین می‌شود. فرودو از
چهارراه می‌گذرد، و عزیمت سپاه مورگول را می‌بیند.





۱۱ گولوم به دیدار شلوب می‌رود، اما با دیدن فرودو در خواب نزدیک است که پشیمان شود. دنه‌تور فارامیر را به ازگیلیات اعزام می‌کند. رسیدن آراگورن به لین‌هیر و ورود به له‌به‌نین. روهان شرقی از شمال مورد تهاجم قرار می‌گیرد. نخستین حمله به لورین.

۱۲ گولوم، فرودو را به کنام شلوب راهنمایی می‌کند. عقب‌نشینی فارامیر به دژهای جاده‌ی میان آبگیر. تئودن در زیر مین‌ریمون اردو می‌زند. آراگورن دشمن را به طرف پلارگیر عقب می‌راند. انت‌ها متجاوزان به روهان را شکست می‌دهند.

۱۳ دستیگری فرودو به دست اورک‌های کیریت آنگول. دشمن په‌له‌نور را درمی‌نوردد. مجروح شدن فارامیر. رسیدن آراگورن به پلارگیر و غنیمت گرفتن ناوگان. تئودن در جنگل دروآدان.

۱۴ سام‌وایز، فرودو را در برج می‌یابد. به محاصره درآمدن میناس تی‌ریت. روهیریم‌ها به راهنمایی مردان وحشی به بیشه خاکستری می‌رسند.

۱۵ در ساعات اولیه بامداد شاه جادویش دروازه‌ی شهر را درهم می‌شکند. دنه‌تور خود را بر روی تل‌هیزم آتش می‌زند. نفیر شاخ‌های روهیریم‌ها با بانگ خروس شنیده می‌شود. نبرد په‌له‌نور. کشته شدن تئودن. آراگورن بیرق آرون را به اهتزاز درمی‌آورد. فرودو و سام می‌گریزند و در طول مورگای به سمت شمال می‌روند. نبرد در زیر درختان سیاه‌بیشه؛ تراندویل حمله نیروهای دول گولدور را دفع می‌کند. دومین یورش به لورین.

۱۶ رایزنی فرماندهان. فرودو از فراز مورگای در بالای اردوگاه به کوه هلاکت می‌نگرد.





- ۱۷ نبرد دیل. از پای درآمدن شاه براند و شاه داین پاآهنین. بسیاری از دورف‌ها و آدم‌ها در اره‌بور پناه می‌گیرند و محاصره می‌شوند. شاگرات شنل و زره‌نیم‌تنه و شمشیر فرودو را به باراد - دور می‌برد.
- ۱۸ سپاه غرب از میناس تیریت عازم می‌شود. فرودو به دیدرس دهانه‌ی ایزن می‌رسد؛ اورک‌ها در جاده دورت‌انگ به اودون، به او می‌رسند.
- ۱۹ سپاه به دره‌ی مورگول می‌رسد. فرودو و سام‌وایز سفر خود را در طول جاده باراد - دور آغاز می‌کنند.
- ۲۲ شب هولناک. فرودو و سام‌وای جاده را ترک می‌گویند و به سوی کوه هلاکت در جنوب رهسپار می‌شوند. سومین حمله به لورین.
- ۲۳ سپاه از ایتیلین بیرون می‌آید. آراگورن بزدلان را مرخص می‌کند. فرودو و سام‌وایز سلاح و تجهیزات خود را دور می‌اندازند.
- ۲۴ فرودو و سام‌وایز مرحله‌ی آخر سفر خود را تا به پای کوه هلاکت ادامه می‌دهند. سپاه در برهوت مورانون اردو می‌زند.
- ۲۵ سپاه غرب بر روی تپه‌های سرباره به محاصره درمی‌آید. فرودو و سام‌وایز به سامات نتور می‌رسند. گولوم حلقه را به چنگ می‌آورد و در شکاف‌های هلاکت سقوط می‌کند. سقوط باراد - دور و نابودی سائورون.

پس از سقوط باراد - دور و نابودی سائورون سایه از روی دل تمام کسانی که مخالف او بودند، برخاست و بیم و نومیدی بر دل خادمان و متحدان او مستولی گشت. لورین در آن هنگام سه بار از جانب دول گولدور مورد تهاجم قرار گرفت، اما علاوه بر شهادت مردم الف آن سرزمین قدرتی





که در لورین اقامت داشت بزرگ‌تر از آن بود که کسی بتواند بر آن چیره شود، مگر آن که خود سائورون پا پیش می‌گذاشت. اگر چه بیشه‌های واقع در مرزهای آن سرزمین لطمات فراوان خورد، تهاجم دشمنان دفع شد؛ و هنگامی که سایه رخت بربست، کلبورن پیش آمد و سپاه لورین را با قایق‌های بسیار از آندوین گذراند. آنان دول گولدور را تصرف کردند، و گالادریل باروها را ویران و دخمه‌های آن را برهنه ساخت، و جنگل از پلیدی‌ها پاک شد.

در شمال نیز جنگ و پلیدی بیداد می‌کرد. قلمرو تراندویل مورد تهاجم واقع شد و نبردی طولانی در زیر درختان درگرفت و ویرانی‌های بسیار بر اثر حریق پدید آمد؛ اما دست آخر پیروزی نصیب تراندویل شد. و در روز سال نو الف‌ها، کلبورن و تراندویل در وسط جنگل با هم دیدار کردند؛ و نام سیاه‌بیشه را بار دیگر ارین لاسگالن، بیشه‌ی برگ‌های سبز نام دادند. تراندویل ناحیه‌ی شمالی را تا به سرحد کوه‌هایی که در جنگل سربرآورده است، قلمرو خود کرد؛ و کلبورن بیشه جنوبی را در زیر ناروز در اختیار گرفت و آن را لورین شرقی نام دارد؛ اما جنگل گسترده میان این دو ناحیه به بورنینگ‌ها {اعقاب بئورن} و مردان جنگلی داده شد. اما پس از گذشتن گالادریل، بعد از گذشت چند سال کلبورن از قلمرو خود خسته شد و برای سکونت در نزد پسران الروند به ایملادریس رفت. الف‌های بیشه‌زار {سیلوان} در سبزی‌بیشه بی‌مزاحمت باقی ماندند، اما در لورین متأسفانه فقط شمار معدودی از مردمان پیشین ساکن بودند و در کاراس گالادون دیگر خبری از روشنایی یا ترانه نبود.

در همان زمان که لشکرهای بزرگ میناس تی‌ریت را در محاصره گرفته بود، سپاهی از متحدان سائورون که از دیرباز مرزهای قلمرو شاه براند را تهدید می‌کرد، از رود کارنن گذشت و سپاهیان براند را واداشت که به طرف دیل عقب‌نشینی کنند. وی در آنجا از کمک دورف‌های اره‌بور برخوردار بود؛ و در کوهپایه نبردی عظیم درگرفت. جنگ سه روز به درازا کشید، ولی سرانجام شاه براند و شاه داین پآهنین هر دو کشته شدند، و پیروزی نصیب شرقی‌ها شد. اما دشمنان





نتوانستند دروازه را تصرف کنند، و بسیاری از دورف‌ها و نیز آدم‌ها در اره‌بور پناه گرفتند و محاصره را تاب آوردند.

وقتی خبر پیروزی‌های بزرگ از جنوب رسید، سپاه شمالی سائورون خود را باخت؛ و محاصره‌شدگان قدم پیش گذاشتند و خصم را شکستند. و هزیمت‌شدگان به شرق گریختند و از آن پس دیگر مزاحمتی برای دیل فراهم نکردند. آنگاه سلطنت در دیل به بارد دوم پسر براند رسید و تورین سوم، یا تورین سنگ‌خود، پسر داین در زیرکوه به جای پدر بر تخت نشست. آن دو سفیران خود را به مراسم تاجگذاری شاه اله‌سار اعزام کردند؛ و قلمرو ایشان از آن پس تا زنده بودند، دوست گوندور باقی ماند؛ و آنان تحت‌الحمایه شاه غرب بودند.





روزهای مهم

از سقوط باراد - دور تا پایان دوران سوم^۱

۳۰۱۹

۱۴۱۹ ت. ش.

- مارس، ۲۷. بارد دوم و تورین سوم (خودسنگ) دشمن را از ایل بیرون می رانند. ۲۸
گذشتن کلبورن از آندوین؛ آغاز تخریب دول گولدور.
آوریل، ۶. دیدار کلبورن و تراندویل. ۸ مراسم تجلیل حامل حلقه در دشت کورمالن.
مه، ۱. تاج گذاری شاه اله سار، عزیمت الوند و آرون از ریوندل. ۸ ائومر وائوین با
پسران الوند عازم روهان می شوند. ۲۰ رسیدن الوند و آرون به لورین. ۲۷
ملتزمین رکاب آرون لورین را ترک می کنند.
ژوئن، ۱۴. پسران الوند به ملتزمین می پیوندند و آرون را به ادوراس می آورند. ۱۶ آنان
عازم گوندور می شوند. ۲۵ شاه اله سار نهال درخت سفید را می یابد.
روز نیمه‌ی سال. ازدواج اله سار با آرون.
ژوئیه، ۱۸. بازگشت ائومر به میناس تی ریت. ۱۹ حرکت مشایعین جنازه‌ی شاه تتودن.
آگوست، ۷. رسیدن مشایعین به ادوراس. ۱۰ مراسم تدفین شاه تتودن. ۱۴ میهمانان از شاه
تتودن اجازه رفتن می خواهند. ۱۸ رسیدن به گودی هلم. ۲۲ رسیدن به
ایزنگارد، آنان هنگام غروب شاه غرب را وداع می گویند. ۲۸ رسیدن گروه به
سارومان. سارومان راه خود را به طرف شایر برمی گرداند.

^۱ ماه ها و روزها مطابق تقویم شایر ارئه شده است.





سپتامبر، ۶. گروه در دیدرس کوه‌های موریبا توقف می‌کند. ۱۳ جدا شدن کلبورن و گالادریل از گروه و حرکت باقی گروه به سوی ریوندل. ۲۱ رسیدن گروه به ریوندل. ۲۲ یکصد و بیست و نهمین سالروز تولد بیل بو. رسیدن سارومان به شایر.

اکتبر، ۵. گندالف به همراه هایت ها ریوندل را ترک می‌گویند. ۶ از گذار بروآینن می‌گذرند، فرودو برای نخستین بار بازگشت درد را احساس می‌کند. ۲۸ رسیدن آنان هنگام غروب به بری. ۳۰ گروه بری را ترک می‌گوید. «مسافران» در تاریکی شب به پل برندی واین می‌رسند.

نوامبر، ۱. دستگیری هایت ها در فراگ مورتون. ۲ رسیدن گروه به بای واتر و تحریک مردم شایر برای قیام. ۳ نبرد بای واتر و نابودی سارومان. پایان جنگ حلقه.

۳۰۲۰

۱۴۲۰ ت. ش: سال بی نظیر فراوانی

مارس، ۱۳. بیمار شدن فرودو (درست در سالروز مسموم شدن اش با زهر شلپ).

آوریل، ۶. درخت مالورن در میدان جشن گل می‌دهد.

مه، ۱. ازدواج سام وایز با رُز.

روز نیمه ی سال. فرودو از مقام نایب شهردار استعفاء می‌دهد، و ویل ویت فوت به سرکار خود باز می‌گردد.

سپتامبر، ۲۲. یکصد و سی‌امین سالروز تولد بیل بو.





اکتبر، ۶. فرودو دوباره بیمار می‌شود.

۳۰۲۱

۱۴۲۱ ت. ش: آخرین سال دوران سوم

مارس، ۱۳. بیماری دوباره فرودو. ۲۵ تولد الانور خوب روی^۱، دختر سام وایز. در این

روز دوران چهارم مطابق تقویم گوندور آغاز شد.

سپتامبر، ۲۱. عزیمت فرودو و سام وایز از هایتون. ۲۲ فرودو و سام وایز در وودی‌اند با

دارندگان حلقه ملاقات می‌کنند، آنان عازم آخرین سفر هستند. ۲۹ رسیدن

گروه به لنگرگاه خاکستری. فرودو و بیل بو به همراه سه دارنده‌ی حلقه در

کشتی می‌نشینند. پایان دوران سوم.

اکتبر، ۶. بازگشت سام وایز به بگ‌اند.

^۱وی به دلیل زیبایی‌اش به «خوب روی» مشهور شد؛ بسیاری می‌گفتند که او بیشتر شبیه دوشیزه‌ای الف بود تا هایت. دختر موهای زرینی داشت که تا به آن هنگام در شایر بسیار نادر بود؛ اما دو دختر دیگر سام‌وایز نیز زیرین موی بودند، و همین‌طور بسیاری از کودکانی که در آن دوران از مادر زادند.





وقایع بعدی مربوط به

دیگر اعضای یاران ملکه

- ت. ش ۱۴۲۲ با شروع این سال، دوران چهارم به حساب تقویم شایر آغاز می شود، اما رقم سال های تاریخ شایر همچنان ادامه می یابد.
- ۱۴۲۷ استفای ویل ویت فوت. برگزیده شدن سام وایز به مقام شهردار شایر. پره گرین توک با دیاموند اهل لانگ کلیو پیوند ازدواج می بندد. شاه اله سار طی فرمانی ورود آدم ها به شایر را ممنوع، و آنجا را سرزمینی آزاد و تحت الحمایه ی چوگان پادشاهی شمال اعلام می کند.
- ۱۴۳۰ به دنیا آمدن فارامیر پسر پره گرین.
- ۱۴۳۱ تولد گلدی لاکز دختر سام وایز.
- ۱۴۳۲ مریادوک لقب شکوهمند می گیرد و ارباب باکلند می شود. هدایای بسیاری از جانب شاه ائور و بانو ائووین از ایتیلین می رسد.
- ۱۴۳۴ پره گرین به مقام توک و تائینی می رسد. شاه اله سار تاین را سرپرست ارشد مشاوران پادشاهی شمال می کند. انتخاب شدن ارباب سام وایز برای دومین بار به مقام شهرداری.
- ۱۴۳۶ شاه اله سار سواره به طرف شمال حرکت، و مدتی کنار دریاچه ی ایون دیم اقامت می کند. شاه اله سار به پل برتدی واین می آید و دوستانش را به حضور می پذیرد. وی ستاره ی دونه داین را به ارباب سام وایز می دهد و الانور جزو





ندیمگان شهبانو آرون می‌شود.

- | | |
|---|------|
| انتخاب شدن ارباب سام وایز برای سومین بار به مقام شهرداری. | ۱۴۴۱ |
| ارباب سام وایز به همراه زنش و الانور به گوندور می‌رود و یک سال آنجا می‌ماند. ارباب تول من کاتن به عنوان قائم مقام شهردار مشغول کار می‌شود. | ۱۴۴۲ |
| انتخاب شدن ارباب سام وایز برای چهارمین بار به مقام شهرداری. | ۱۴۴۸ |
| الانور خوب روی با فاسترد اهل گرین هولم واقع در بلندی‌های دور (فار) ازدواج می‌کند. | ۱۴۵۱ |
| سرحد غربی از بلندی‌های دور تا برج تپه‌ها (امین برید)، به لطف شاه به شایر منظم می‌شود. بسیاری از هابیت‌ها به آنجا می‌کوچند. | ۱۴۵۲ |
| الفستن فربورن، پسر فاسترد و الانور به دنیا می‌آید. | ۱۴۵۴ |
| انتخاب شدن ارباب سام وایز برای پنجمین بار به مقام شهرداری. تاین درخواست او فاسترد را مولی سرحد غربی می‌کند. فاسترد و الانور آندرتاورز را در تپه‌های برج اقامت‌گاه خود می‌کنند و اعقاب آنان فربرن‌های اهل تاورز (برج) نسل اندر نسل به زندگی خود در آنجا ادامه می‌دهند. | ۱۴۵۵ |
| انتخاب شدن ارباب سام وایز برای ششمین بار به مقام شهرداری. به درخواست او، تاین فاسترد و الانور را مولیان سرحد غربی (ناحیه ای تازه مسکون) می‌کند، آن دو دامنه‌های تپه‌های برج را اقامتگاه خود می‌کنند و اعقاب آنان فربرن‌های سرحد غربی نسل اندر نسل در آن منطقه به زندگی خود ادامه می‌دهند. | ۱۴۶۲ |
| فارامیر توک با گُلدی لاکز دختر سام وایز ازدواج می‌کند. | ۱۴۶۳ |
| انتخاب شدن ارباب سام وایز برای هفتمین دوره ی شهرداری، سام وایز نود و | ۱۴۶۹ |





شش ساله است.

۱۴۸۲

درگذشت بانو رُز همسر ارباب سام وایز در روز نیمه‌ی سال. در ۲۲ سپتامبر ارباب سام وایز سواره از بگ‌اند خارج می‌شود. وی به تپه‌های برج می‌رود و آخرین بار الانور او را در آنجا می‌بیند و سام وایز کتاب سرخ را به او می‌دهد و پس از آن نگهداری از کتاب به فربرن‌ها محول می‌شود. مطابق روایتی که از الانور رسیده است، در میان آنان عقیده بر این است که سام وایز تاورز را پشت سر می‌نهد و به لنگرگاه‌های خاکستری می‌رسد، و او که آخرین فرد از حاملان حلقه است از دریا می‌گذرد.

۱۴۸۴

در بهار این سال پیغامی از روهان به باک لند می‌رسد که شاه ائومر مایل است ارباب هولدوین را دوباره ملاقات کند. مریادوک در آن هنگام پیر (۱۰۲ ساله) اما سالم و تندرست است. وی با دوست خود تاین رایزنی می‌کند و آن دو اموال و مناصب خود را به پسرانشان می‌سپارند و سواره به آن سوی گذارسارن می‌روند و از آن پس کسی آن دو را در شایر نمی‌بیند. بعد خبر می‌رسد که ارباب مریادوک به ادوراس رفته و تا پیش از مرگ شاه در پاییز آن سال نزد او مانده است. سپس ارباب مریادوک و تاین پره‌گرین به گوندور می‌روند و دوران کوتاهی را که از زندگی شان باقی مانده، در آن سرزمین می‌گذرانند و پس از مرگ در رات دنین در میان بزرگان گوندور می‌آرمند.

۱۵۴۱

اول مارس این سال، اول مارس سرانجام شاه اله سار درمی‌گذرد. گفته می‌شود که تابوت‌های مریادوک و پره‌گرین را در کنار تابوت شاه کبیر قرار می‌دهند. آنگاه لگولاس یک کشتی خاکستری در ایتیلین می‌سازد و با کشتی به پایین آندوین و از آنجا به آن سوی دریا رهسپار می‌شود، و می‌گویند که گیملی





دورف نیز همراه او می‌رود. و با رفتن آن کشتی، کار یاران حلقه در سرزمین
میانه پایان می‌گیرد.

www.good-life.ir





ضمیمه ی ۳

I

زبان ها و مردمان دوران سوم

زبانی که این تاریخ آن را با انگلیسی بازنمایی کرده است، وسترون یا «زبان مشترک» نواحی غربی سرزمین میانه در دوران سوم بود. در طی آن دوران این لسان، به زبان مادری تقریباً همه‌ی مردم ناطق ساکن در محدوده‌ی مرزهای پادشاهی‌های قدیم آرنور و گوندور (به استثنای الف‌ها) تبدیل شده بود، و این سرزمین عبارت بود از تمام سواحل، از اومبار در جهت شمال تا فروچل و زمین‌های واقع در خشکی تا به سرحد کوه‌های مه‌آلود و اِفل دوات. این زبان همچنین تا شمال آندوین اشاعه یافته و سرزمین‌های غرب رودخانه و شرق کوهستان را تا به دشت‌های گلادن فراگرفته بود.

در زمان جنگ حلقه، در پایان دوران، اگر چه بخش‌های بزرگی از اریادور متروک گشته بود، و آدم‌های اندکی در سواحل آندوین میان گلادن و رائوروس ساکن بودند حوزهی این زبان به عنوان زبان مادری، هنوز همین مناطق یاد شده بود.

شمار اندکی از آدم‌های وحشی دوران باستان، هنوز در جنگل دروادران واقع در آنورین به سر می‌بردند، و در تپه‌های دون‌لند بقایایی از مردم قدیم یافت می‌شد که بیشتر، ساکنان پیشین سرزمین گوندور بودند. اینان هنوز زبان‌های خود را سفت و سخت نگاه می‌داشتند، در حالی که در دشت





های روهان در آن زمان مردم نواحی شمالی، یعنی روهیریم ها سکونت داشتند که حدود پانصد سال پیش به آن سرزمین کوچیده بودند. اما همه‌ی کسانی که زبان خاص خود را حفظ کرده بودند، حتی الف ها، وسترون را به عنوان زبان دوم برای ارتباط متقابل به کار می‌بردند، و این عمر فقط منحصر به آرنور و گوندور نمی‌شد، و در سرتاسر دره‌های آندوین، و شرق تا حواشی جنگل سیاه بیشه وضع بر همین منوال بود. حتی در میان آدم‌های وحشی و دون لندی ها که از مردمان دیگر دوری می‌جستند، کسانی را می‌شد یافت که بتوانند به آن زبان هر چند شکسته و بسته سخن بگویند.

در باب الف ها

الف ها در گذشته های دور روزگارِ پیشین به دو طایفه‌ی اصلی تقسیم شدند: الف‌های غرب (الدار) و الف‌های شرق. غالب الف‌های سیاه بیشه و لورین جزو دسته‌ی اخیر بودند، اما زبان آنان در این تاریخ که تمام نام‌ها و کلمات الفی از نوع الداری است، وارد نشده است.^۱

از نوع زبان الداری، دو گونه در این کتاب یافت می‌شود: الفی برین یا کوئینیا و الفی خاکستری یا سینداری. الفی برین، زبان باستانی الدامار در آن سوی دریا بود، و نخستین زبانی که در کتابت ثبت گردید. این زبان دیگر زبان مادری هیچ قومی محسوب نمی‌شد، و در آن زمان اصطلاحاً به

^۱ در لورین آن روزگار به زبان سینداری سخن می‌گفتند، هرچند با «لهجه»‌ای خاص، زیرا بیشتر مردم آنجا اصل و ریشه‌ی سیلوان {جنگلی} داشتند. این «لهجه» و همچنین آشنایی اندک فرودو با زبان سینداری موجب گمراهی فرودو شده است (چنان که یکی از شارحان گوندور در کتاب تاین به این موضوع اشاره کرده است). تمام کلمات الفی موجود در کتاب، در حقیقت سینداری هستند و همین طور است بیشتر نام‌های و اشخاص. اما لورین، کاراس گالادرو، آمروت و نمیرودل احتمالاً منشاء سیلوان دارند و وارد زبان سینداری شده‌اند.





نوعی «لاتین الفی» تبدیل شده بود که هنوز در آیین ها و در امور متعالی ترانه ها و معارف در میان الف های برین - الف هایی که در پایان دوران نخست به سرزمین میانه تبعید شدند - به کار گرفته می شد.

الفی خاکستری در اصل با کوئینیا هم خانواده بود، زیرا این زبان، لسان آن دسته از الدار بود که به سواحل سرزمین میانه رفته، اما هیچ گاه از دریا نگذشته و در سواحل، در قلمرو بلریاد رحل اقامت افکنده بودند. آنجا تین گول شل خاکستری اهل دوریات پادشاهان بود، و زبان آنان در شامگاه طولانی بر اثر بی ثباتی سرزمین های فانی دگرگون و از گویش الدار آن سوی دریا بسیار فاصله گرفته بود.

نفی بلد شدگان، در میان الف های خاکستری که تعدادشان پرشمار بود مسکن گزیده و زبان سینداری را برای استفاده ی روزمره برگزیده بودن، و از این رو این زبان، زبان تمام الف ها و فرمانروایان الف است که در این تاریخ نامی از آنان به میان آمده است. زیرا اینان همه از نژاد الداری بودند، حتی در جایی که بر مردمی از نژادهای پست تر حکمرانی می کردند. نجیب زاده تر از همه، بانو گالادریل از خاندان سلطنتی فینارفیر و خواهر فین رود فلاگون، شاه نارگوتروند بود. در دل همه ی نفی بلد شدگان حسرت دریا موج می زد و هرگز آرام و قرار نمی گرفت، در دل الف های خاکستری این حسرت خفته بود، اما هرگاه بیدار می شد، دیگر آرام نمی شناخت.

در باب آدم ها

وسترون نوعی زبان آدمیزادگان بود. گو این که تحت تاثیر زبان الفی پربار و لطیف شده بود. این زبان در اصل زبان کسانی بود که الدار آنان را آنتانی یا اداین، یعنی «پدران آدمیان» می نامیدند، به ویژه مردم سه خاندان از یاوران الف، که در دوران نخست به بلریاد در غرب آمدند و در جنگ





گوهرهای بزرگ، الدار را برضد نیروی پلید شمال یاری کردند.

پس از برانداختن نیروی پلید که در آن بخش اعظم بلریاند زیر آب رفت و ویران گشت، این موهبت به یاوران الف ارزانی شد که آنان نیز همچون الدار بتوانند از دریا بگذرند، اما از آنجا که ورود به قلمرو نامیرایان برای آنان ممنوع بود، جزیره ای بزرگ، جداگانه در منتهی الیه غربی سرزمین های فانیان به ایشان اختصاص یافت، نام آن جزیره نومه نور (وسترنس) بود. از این رو غالب یاوران الف به راه افتادند و در نومه نور ساکن گشتند، و در آنجا به عظمت و قدرت دست یافتند و دریا نوردانی مشهور و صاحبان کشتی های بسیار شدند. آنان زیبا روی بودند و بلند قامت، و طول عمرشان سه برابر طول عمر آدمیان سرزمین میانه بود. اینان نومه نوری ها بودند، شاهان آدمیان که الف ها دونه داین شان می نامیدند. دونه داین تنها نژاد در میان آدم ها بودند که حداقل یک زبان الفی می دانستند و به آن سخن می گفتند، زیرا اجداد آنان زبان سینداری را آموخته و آن را به منزله ای امری معرفتی به فرزندان منتقل کرده بودند، چنان که با گذشت سال ها کم تر تغییری در آن پدید آمده بود. و خردمندان این قوم، زبان کوئنیای الفی برین را نیز آموخته بودند و آن را برتر از هر زبان دیگری تلقی می کردند، و نام بسیاری از مکان های مشهور و مقدس، و مردان شکوهمند و پرآوازه را از این زبان برمی گزیدند.^۱

اما زبان مادری نومه نوری ها در غالب موارد، همان زبان آباء اجدادی آدم ها یا آدونایی باقی ماند، و در روزگارِ پسینِ نخوت و خودپسندی، شاهان و فرمانروایان نومه نور بار دیگر به این زبان بازگشتند و به استثنای آن عده ای معدودی که هنوز دوستی دیرینه ای خود را با الدار حفظ کرده بودند از تکلم به زبان الفی دست برداشتند. نومه نوری ها در سال های قدرت، دژها و

^۱ برای مثال نام های نومه نور (یا به صورت کامل نومه نوره) الندیل، ایزیلدور و آناریون و همه ای نام های سلطنتی گوندور از جمله اله سار یعنی «گوهر الفی» به زبان کوئنیایی است. غالب نام های دیگر مردان و زنان دونه داین، مثل آراگورن، دنه تور، گیلراین همه سینداری هستند و غالباً نام الف ها و آدم های مشهور است که در ترانه ها و تواریخ دوران نخست حفظ شده بود (همچون برن هونری) معدودی از این نام ها از نوع ترکیبی هستند، همچون بورومیر.





لنگرگاه های بسیاری را در سواحل غربی سرزمین میانه برای کمک به کشتی های خود محفوظ نگاه داشته بودند، و یکی از مهم ترین این دژها پلارگیر، واقع در مصب رود آندوین بود. آنجا زبان آدونایی رواج داشت و با کلمات بسیار از زبان های مردمان کهنتر آمیخت که نتیجه ی آن پیدایش زبان مشترک بود که از آنجا در طول تمام سواحل، در میان تمام کسانی که با وسترنس حشر و نشر داشتند، اشاعه یافت.

پس از سقوط نومه نور، الندیل بازماندگانی را که دوست الف ها بودند به سواحل شمال غربی سرزمین میانه رهنمون شد. از پیش تعداد زیادی از کسانی که تماماً یا تا اندازه ای خون نومه نوری داشتند، در آنجا ساکن بودند، اما اندک بود عده ی کسانی که زبان الفی را به یاد داشتند. بدین ترتیب روی هم رفته شمار دونه داین از همان ابتدا بسیار کم تر از شمار آدم های کهنتر بود که در میان شان می زیستند، و از آنجا که فرمانروایانی طویل العمر و بسیار قدرتمند و خردمند بودند، بر آنان حکم می رانند. از این رو دونه داین در مراوده با دیگر مردمان و در نظم و نسق دادن به امور قلمروهای پهناور خود از زبان مشترک بهره می گرفتند، اما دامنه ی این زبان را وسعت دادند، و آن را با واژه های فراوانی که از زبان الفی گرفته شده بود، غنا بخشیدند.

در روزگار شاهان نومه نوری این امر موجب شرف یافتن و گسترش گویش وسترون در اقصی نقاط، حتی در میان دشمنان شان گشت، و خود دونه داین هرچه بیشتر و بیشتر این زبان را به کار گرفتند، چندان که در زمان جنگ حلقه، تنها بخش کوچکی از مردم گوندور زبان الفی را می دانستند، و روز به روز شمارشان کمتر می شد. اینان بیشتر در میناس تیریت و شهرهای کوچک مجاور، و در تیول امیران دول آمروت می زیستند. با این حال تقریباً نام تمام جاها و اشخاص در قلمرو گوندور صورت یا معنی الفی داشت. شمار اندکی از این نام ها منشأیی فراموش شده داشتند و اصل و ریشه ی آنها باید در روزگاری جست و جو می شد که کشتی های نومه نوری ها هنوز در دریاها شراع نکشیده بود، اومبار، آرناخ و ارخ از جمله این نام ها بودند، و نیز نام کوه های





آیلناخ و ریمون. فورلونگ نیز از همین دست نام‌ها بودند.

غالب آدم‌های مناطق شمالی سرزمین‌های غرب از تبار اداین یا خویشاوندان نزدیک آنان در دوران نخست بودند. از این رو زبان آنان با زبان آدونایی هم خانواده بود و برخی از این زبان‌ها شباهت خود را به زبان مشترک حفظ کرده بودند. زبان مردم دره‌های علیان آندوین از همین دست بود: زبان بئورنینگ‌ها (اعقاب بئورن) و مردان جنگلی سیاه بیشه‌ی غربی، و در دور دست شمال و شرق، آدم‌های اهل دریاچه‌ی لانگ و دیل. مردمی که از سرزمین‌های میان گلادن و کارراک آمده بودند، در گوندور به روهریم‌ها یا صاحبان اسبان (میرآخوران) شهرت داشتند. آنان هنوز به زبان نیاکان خود سخن می‌گفتند و با همان زبان تقریباً همه‌ی جاها را در سرزمین جدید خود نام گذاری کردند، روهریم‌ها خود را ائورلینگز یا «مردان سرزمین چابک سواران» می‌نامیدند. اما نجیب زادگان آن مردم زبان مشترک را با طیب خاطر به کار می‌بردند، و آن را به شیوه‌ی متحدان خود در گوندور به طرزی شکوهمند تکلم می‌کردند، زیرا در گوندور وسترون چنان که باید و شاید هنوز به شیوه‌ای بسیار شاهانه و کهن حفظ شده بودند.

زبان آدم‌های وحشی جنگل دروآدان به کلی بیگانه بود. زبان دون‌لندی‌ها نیز بیگانه، یا زبانی با خویشاوندی بسیار دور بود. اینان باقی مانده‌ی مردمی بودند که در اعصار گذشته در دره‌های کوه‌های سفید می‌زیستند. مردگان دون‌هارو از خویشان مردم دون‌لند به شمار می‌آمدند. در سال‌های تاریک کسان دیگری نیز به دره‌های جنوبی کوه‌های مه‌آلود کوچیده، و برخی از آنجا راه سرزمین‌های بی‌سکنه را به سمت شمال تا به سرحد بلندی‌های گورپشته در پیش گرفته بودند. اصل و ریشه‌ی آدم‌های بری از همین جا بود، اما آنان از مدت‌ها پیش به تابعیت پادشاهی شمالی آرنور درآمده و زبان وسترون را اختیار کرده بودند. فقط در دون‌لند بود که این نژاد از آدم‌ها زبان و رسوم قدیمی خود را حفظ می‌کردند: مردمی تودار، با رفتاری خصمانه نسبت به دونه‌داین و متنفر از روهریم‌ها.





از زبان این مردم چیزی در این کتاب نیامده است، به استثنای نام فورگویل و این نامی است که آنان به روهریریم ها داده بودند (و می گویند معنی آن کاه سرها است). دون لند و دون لندی نام هایی است از زبان روهریریم ها که به سبب چهره ی سبزه و موی تیره ی این مردم، به آنان داده شده بود، بنابراین ارتباطی میان واژه ی دون (dunn) در این اسامی و واژه ی دون (Dûn) الفی خاکستری به معنی «غرب» وجود ندارد.

درباره ی هابیت ها

هابیت های شایر و بری در آن هنگام احتمالاً یک هزار سال بود که به زبان مشترک تکلم می کردند. هابیت ها این زبان را به شیوه ی خود بی تکلف و بی قیدوبند به کار می بردند، هرچند دانش آموختگان قوم عنداللزوم نوعی زبان رسمی تر را به کار می گرفتند.

سندی از هیچ زبانی که خاص خود هابیت ها باشد در دست نیست. چنین به نظر می رسد که در روزگار قدیم همیشه از زبان آدم های همجوار یا از زبان کسانی که در میان شان می زیستند، استفاده می کرده اند. بدین ترتیب هابیت ها پس از ورود به اریادور به سرعت زبان مشترک را برای تکلم اختیار کردند، و هم زمان با شروع اسکان در بری گروهی از آنان اندک اندک زبان های پیشین خود را فراموش کرده بودند. این زبان پیشین، ظاهراً زبان آدم های آندوین علیا، و با زبان روهریریم ها خویشاوند بوده است، هر چند استوره های^۱ جنوب پیش از آمدن به شایر در شمال، ظاهراً به زبانی سخن می گفتند که با زبان دون لندی ها هم خانواده بوده است. از این زبان در روزگار فرودو هنوز در واژه های محلی و نام ها که بسیاری از آن ها به نام های موجود در دیل

^۱ استوره های زاویه که به سرزمین بیابانی بازگشتند قبلاً زبان مشترک را اختیار کرده بودند؛ ولی ده آگول و سمه آگول نام هایی است که در زبان آدم های منطقه ی نزدیک گلادن دارد.





و یا روهان شباهت داشت، ردّی باقی مانده بود. قابل توجه تر از همه نام روزها و ماه ها و فصول سال بود، واژه های متعدد دیگری از همان دست (همچون ماتوم و سمیال) هنوز تداولی همگانی داشتند، و این در حالی است که تعداد بیشتری از واژه ها در نام جای های بری و شایر محفوظ مانده بود. نام اشخاص هابیت ها نیز حالتی ویژه داشت و بسیاری از آن ها از روزگار کهن به یادگار مانده بود.

هابیت نامی بود که مردم شایر در مورد نژاد خود به کار می بردند. آدم ها آنان را هافلینگ (نیم قد) و الف ها پریانان صدا می زدند. اصل و ریشه ی کلمه ی هابیت تا حد زیادی فراموش شده بود، اما به نظر می رسد نامی است که فالوهایدها و استورها به هارفوت ها داده اند و شکل فروکاسته ای است از کلمه ای که شکل کامل تر آن در روهان حفظ شده بود: هولبیت لا به معنی «سازنده ی سوراخ».

در باب نژادهای دیگر

انت ها. کهن ترین مردم باقی مانده در دوران سوم اونودریم یا انید بودند. انت صورت رایج نام آنها در زبان روهان بود. آنان در روزگار باستان برای الدار شناخته شده بودند، و در حقیقت انت ها نه تنها زبان خود، بلکه میل به سخن گفتن را به الدار نسبت می دادند. زبانی که آنان برای خود ساخته بودند شباهتی به دیگر زبان ها نداشت: کُند، مطمئن، انباشته، مکرر، پر از دُمَش، متشکل از آواهای مصوت گون و تمایزهای نواخت و کمیت که حتی اربابان معارف در میان الدار کوششی برای بازنمایی آن با خط انجام نداده بودند. انت ها این زبان را فقط در میان خود به کار می بردند، اما نیازی نبود که آن را مخفی نگاه دارند، زیرا هیچ کس غیر از خود انت ها نمی توانست این زبان را بیاموزد.





اما انت ها خود در امور زبان ها خبره بودند و آنها را به سرعت می آموختند و هیچ گاه فراموش نمی کردند و اما زبان های الداری را بیشتر می پسندیدند و بیش از همه عاشق لسان الفی برین باستانی بودند. بدین ترتیب کلمات و نام های عجیبی که هابیت ها از زبان چوب ریش و دیگر انت ها ثبت کرده اند الفی است، یا پاره هایی از زبان الفی است که به شیوه ی انتی سر هم شده است.^۱ برخی از این ها به زبان کوئیایی است: همچون *taurelilomëa-turnbalemorëa* *lómëanor*، که می توان آن را چنین بازنمایی کرد: «جنگل پرسایه ی دره ی ژرف سیاه دره ی ژرف جنگلی در زمینی تیره»، که منظور چوب ریش از آن کمابیش چنین است: «سایه ای سیاه در دره های عمیق جنگل وجود دارد». برخی دیگر سینداری است: همچون فنگورن «ریش-درخت»، یا فیمبرتیل «راش باریک».

اورک ها و زبان سیاه. اورک نامی است که در زبان دیگر نژادها (به عنوان مثال در زبان روهان) به این مردم کثیف داده بودند. در زبان سینداری این نام *Orch* (اورخ) بود. هم خانواده با این کلمه بی تردید، واژه ی یوروک زباه سیاه است، هرچند که این کلمه معمولاً فقط در مورد اورک های جنگجوی بزرگ به کار می رفت که در این زمان از موردور و ایزنگارد به بیرون اعزام می شدند. انواع پست تر را به ویژه یوروک-هی، اسناگا یعنی «برده» می نامیدند.

اورک ها را نخستین بار قدرت تاریک شمال در روزگار پیشین پرورد و به بار آورد. گفته اند که اورک ها زبانی مختص به خود نداشتند و هرچه را لازم بود از دیگر السنه می گرفتند و آن را مطابق میل خود تحریف می کردند، با این حال فقط موفق به ابداع نوعی زبان دست و پاشکسته ی حیوانی شده بودند که حتی به زحمت تکافوی نیاز خود آنها را می کرد، مگر برای ناسزا گفتن و فحاشی. و این موجودات آکنده از خباثت که حتی از نژاد خودشان هم متنفر بودند، طولی نکشید

^۱ به استثنای آنجا که هابیت ها ظاهراً کوشیده اند تا همه ها و نداهای کوتاه تر از زبان انت ها را بازنمایی کنند، / - ۷۷ - ۷۷ - رومیا - کاماند - لیندور - بورومه نیز الفی نیست، و تنها نمونه موجود (و احتمالاً بسیار نادقیق)، و کوششی است برای بازنمایی پاره ایی از زبان انتی واقعی.





که به تعداد گروه‌ها یا اقامت‌گاه‌های خود گویش‌های آشفته و مغلوپ به وجود آوردند، چنان‌که زبان اورکی در مراوده‌ی میان قبیله‌های مختلف کمترین کاربرد را داشت.

بدین ترتیب اورک‌ها در دوران سوم برای برقراری ارتباط میان گونه‌های مختلف، زبان وسترون را به کار می‌بردند، و در حقیقت بسیاری از قبیله‌های قدیمی‌تر همچون آنها که هنوز در شمال، و در کوه‌های مه‌آلود می‌زیستند، از دیر باز زبان وسترون را به عنوان زبان مادری به کار برده بودند، اما به نحوی که شنیدن آن دوست داشتنی‌تر از زبان اورکی نبود.

گفته‌اند که زبان سیاه در طی سال‌های تاریک توسط سائورون ابداع شد، و او می‌خواست این زبان را به همه‌ی کسانی تبدیل کند که در خدمت او بودند، اما در این کار شکست خورد. با این حال تعداد زیادی واژه مانند گاش به معنی «آتش» از زبان سیاه اخذ شده بود که در دوران سوم بین اورک‌ها رواج داشت، اما پس از نخستین سقوط سائورون، همه به استثنای نزگول این زبان را در شکل باستانی آن فراموش کرده بودند. با قیام مجدد سائورون، این زبان بار دیگر به زبان باراد-دور و زبان فرماندهان موردور تبدیل شد. نوشته‌ی روی حلقه به زبان سیاه باستان، اما دشنام اورک موردور در دو برج، ۷۹ شکل تحریف شده‌ای از این زبان است که سربازان برج تاریک به کار می‌بردند، سربازانی که گریشناخ فرمانده آنها بود. شارکو در آن زبان به معنی پیرمرد است.

ترول‌ها. ترویل را در ازای ترجمه‌ی توروگ سینداری به کار برده‌ایم. اینان در آغاز، یعنی شامگاه روزگار پیشین در گذشته‌های بسیار دور، موجوداتی کند ذهن و خنگ بودند و زبانی غیر از زبان ددان نداشتند. اما سائورون آنها را به کار گرفت و تا آنجا که توان آموختن داشتند، به آنها چیز آموخت و با شرارت بر عقل و شعورشان افزود. از این رو ترویل‌ها زبان را در حدی که از پس آن برمی‌آمدند، از اورک‌ها آموختند، و ترویل‌های سنگی در سرزمین‌های غرب به شکل تحریف شده‌ای از زبان مشترک سخن می‌گفتند.





اما در اواخر دوران سوم نژادی از ترول ها که پیش تر دیده نشده بود، در سیاه بیشه‌ی جنوبی و مرزهای کوهستانی موردور پدیدار شد. آنها را در زبان سیاه اولوگ - هی می نامیدند. در این که آنها را سائورون پرورده بود هیچ تردیدی وجود نداشت، اما از کدام خمیره معلوم نبود. برخی بر این اعتقاد بودند که آنها ترول نیستند، بلکه اورک های غول آسا هستند، اما اولوگ - هی از نظر جسم و ذهن حتی به بزرگ ترین نژاد اورک ها کاملاً بی شباهت بودند و از لحاظ جثه و قدرت بر آنها پیشی می گرفتند. ترول بودند، اما مالا مال از اراده‌ی پلید ارباب شان: نژادی مهیب، قوی، چالاک، درنده خو و مکار، اما سخت تر از سنگ و برخلاف نژاد قدیمی تر دوره‌ی شامگاه، تا هنگامی که اراده‌ی سائورون آنها را زیر نفوذ خود گرفته بود، نور خورشید را تاب می آوردند. کم سخن می گفتند و تنها زبانی که می دانستند، زبان سیاه باراد - دور بود.

دورف ها. دورف ها نژادی جداگانه اند. شرح منشاء عجیب آنان و این که چرا هم شبیه و بی شباهت به الف ها و آدم ها هستند در سیلماریلیون آمده است، اما الف های کهتر سرزمین میانه از این قصه بی خبر بودند، و از طرف دیگر قصه‌های آدم‌های متأخر با محفوظات دیگر نژادها آشفته و مغشوش شده است.

دورف ها غالباً نژادی جان سخت و پر طاقت اند، نهان روشن، سخت کوش، دارای حافظه‌ی قوی نسبت به لطماتی که خورده اند (و سودهایی که عایدشان شده است)، دوست داران سنگ های قیمتی و جواهر، چیزهایی که زیر دست صنعت گران شکل می گیرد و نه چیزهایی که برای خود زندگی مستقل دارند. اما طبع شان اهریمنی نیست، و علی رغم چیزهایی که آدم ها در قصه ها به آنان نسبت داده اند، اندک شماری از دورف ها داوطلبانه به خدمت دشمن درآمدند. زیرا آدم های زمان قدیم چشم طمع به ثروت و دست ساخته های آنان دوخته بودند و در میان نژادها دشمنی ایجاد شده بود.

در دوران سوم هنوز در بسیاری جاها دوستی عمیقی میان آدم ها و دورف ها برقرار بود، و این





طبیعت دورف ها بود که در سفر و کار و داد و ستد در اطراف و اکناف سرزمین ها-پس از نابودی منزلگاه باستانی شان- به زبان آدم هایی سخن می گفتند که در میان شان می زیستند. اما دورف ها به شکلی رازدارانه (رازی که برخلاف الف ها حتی برابر دوستان با میل و رغبت از آن پرده بر نمی داشتند) زبان عجیب خود را به کار می گرفتند، زبانی که با گذشت سال ها بسیار کم دست خوش تغییر گشته بود، زیرا این زبان بیشتر لسان معرفت آموزی بود و نه زبان گهواره و دورف ها همچون گنجینه ای که از گذشته به یادگار مانده باشد، مراقب و مواظب آن بودند. اندک بود شمار کسانی که از نژادهای دیگر موفق به آموختن این زبان شده باشند. این زبان در تاریخچه ی فعلی فقط در نام هایی از آن دست دیده می شود که گیملی برای همسفران خود فاش گفته است، و نیز در فریاد نبرد گیملی، در محاصره ی شاخ آواز. دست کم این یک چیز مخفی و پنهانی نبود و این فریاد را از زمانی که جهان هنوز جوان بود، بارها و بارها در میدان های نبرد شنیده بودند. باروک خَزَد! خَزَد! آیمنو! یعنی، «ای تبرهای قوم دورف! دورف ها بر شما نازل می شوند!»

اما نام خود گیملی، و نام تمام خویشان او در زبان (آدم های) شمال ریشه دارد. دورف ها نام پنهانی و «باطنی»، نام راستین خود را به هیچ کس از نژادهای بیگانه فاش نمی گفتند. آنان این نام ها را حتی بر روی مقابر خود نیز نمی نگاشتند.

پایان

